بسم الله الرحمن الرحیم

هزاران سپاس مر خدای را که بی سابقهٔ خدمت نعمت ارزانی دارد و ثنا او چنانک
سزاوار اوست کسی نتواند گفت **قوله تعالی** وما قدروا الله حق قدره
و چون عجز بندگان از شکر منعم بی منتها خود بدید بران اقتصار کرد
که بعجز خود از شکر او معترف شوند **قوله تعالی** وان تعدوا نعمة
الله لا تحصوها **بیت** بر شماری گر باعداد کف دریا و ریگ
شکر • شکر نعمتهای او از صد یکی نتوان شمرد • و هر نفسی که فرو میرود
چون کوهر شب چراغست که کساف عقل را باو زایل توان کرد و چون بر می
آید بمانند کوکب دریست که بنور او در اختلاف لیل و نهار از بهر
عبرت توان نگریستن **قوله تعالی** وما خلقنا السموات والارض
وما بینهما باطلا ای بل بحق پس بآدمی واجبست که خود را گران بار منت
او داند **بیت** تو بار منت او کش که تا بارت بیندازد • گناهت گرچه
چون کوه است همچون موم بگدازد **قوله تعالی** ما یفعل الله بعذابکم
ان شکرتم وآمنتم وکان الله شاکرا علیما **قطعه** بدین دست و زبان و
دل چو نتوان شکر او کردن • بعجز شکر اقرارت بود شکر خداوندی • همیشه
بعجز شکر او بر درگاهش بکن عرضه • مکو اصلا منم شاکر اگر بر شکر دل بندی •
و اگر بنظر تأمل و تفکر بنگری بدانی که آنچه از قبهٔ عرش تا تحت

الثری

الثری بقدرت کامله آفریده اند همه از بهر نفع و ترقی آدمیست **قطعه**
بهر زه انجم و افلاک گردان • نکرده کردگار و حی و حنان •
همه از بهر نفع آدمیست این • بشرط آنکه نگریزد ز فرمان •
و در هر ذره از ذرایر موجودات شاهدیست بوحدانیت او **قطعه**
ذرهای خاک و اقطار بحار • ساعات آناء شب اطراف نهار • شاهد یکتا
خداوند جهان • واحدیت و نیست جز وی کردگار • هو الظاهر هو
الباطن من طلبه وجده **بیت** اگر فرمان او از جان گزینی •
تو اندر عمر خود حرمان نبینی • جام محبت بی دریغ او ذرات عالم را
فرو پوشیده **قوله تعالی** وان من شیء الا یسبح بحمده
و پردهٔ مرسلان از بمیل ماسوای خود دریده بهر خوردن گندمی که آدم
خورد از بهشتش بدر کردند و بیک نظر خلیل با سمعیل بذبحش
مبتلا کردند و یعقوب بیوسف میل کرد در هجرانش کور کردند
و کلیم بکوه نگه کرد بصعقه اش جزا دادند و در حق رسول کاینات
انحشی الناس والله احق ان تخشاه تادیب فرمودند **قطعه**
غنی از عالم است و آدمی هم • اگر آدم بود ور بور مریم • غیورست و
ز غیرت میکند فاش • لمهای خلیل و نوح و آدم • و وظیفهٔ راه روان را
ازده تا هفتصد بل اضعافا مضاعفة میدهد تا فراش شوق صحن
دل را حالی کند از حدوث و بفرش اخلاص گسترانند و بدایهٔ لطف لا اله الا الله
نبات بنات ایمان را در مهد دلها پرورده و شجرهٔ طیبهٔ یقین را بخلعت

عمل صالح روز وشب قبای بقا که وعدهٔ ظل ظلیل جلیل است خلص
کرده واطفال شاخ آن شجره را در هوای همت ببرگ احسان ومیوهٔ
کردار شایسته بهره ور کرده وبقدوم موسم گل حال کلاه شکوفه بر سر
نهاده وعصارهٔ نفس را بقدرت تربیت شهد فاروق کرده وتخم قلب
صنوبر برا تربیت عشق درختی کرده که طوبی را بر و رشک می آید
قوله تعالی ذلک فضل الله یوتیه من یشاء قطعه عقل و روح و
قلب با نفس هم • جمله در حکم تو کرده ام بدم • قوت وقت خود
مکن ضایع بلهو • زانکه نبود شرط انصاف و کرم • در خبرست از صدر
بدر عالم و بهترین اولاد آدم جمال روی زمین نور دیدهٔ علیین
محمد مصطفی خاتم النبیین شعر شفیع مطیع بشیر نذیر •
عطوف رؤف سراج منیر • بلغ العرش بفضل المعبود وخصه
الله بالمقام المحمود • صلوا علیه صلوة المعهود لکی تنالوا انتم المقصود •
قطعه بر فرق فلک رفته محمد بکمالش • شد کشف ظلام شب
برخت ز جمالش • نیکوست همه جهات وهم خوی وخصالش • صلوات
دعا باد بجان و تن آلش • زهی منقبتی که خلاق عالم بخودش خطاب
میکند که وکان فضل الله علیک عظیما بیت نخواهد خورد غم امت
که چون تو باشدش سرور • چه باک از موج قهر حق که چون تو باشدش
رهبر حکایت در بعضی از اخبار بنی اسرائیل آمده است که جوانی
بود و از شهوات ولذات بری بود و بیست سال بعبادت

مشغول

مشغول شد ایمن از مکر الله ناگاه صرصر استغنا وزید واورا از خانقاه
بدر کرد ودر لوث هوا ومعصیت انداخت بیست سال دیگر گذشت
آخر روزی در آینه نگاه کرد دید که جاسوس مرگ که طلایع شیب است
بر فرق سر وعرصهٔ روی تخت زده گفت آه چه گونه عیش کنم که
جاسوس مرگ را با جفا وفساد دفع نتوان کرد وسرمایهٔ تن را نصاب
تمام شد زکوة می باید دادن اگر من بعد بهوای نفس کار کنم
بزودی در قبر مبتلا شوم چه جواب گویم چون دنیا جای اقامت
نیست لاجرم جای دیگر طلب باید کرد و هیجان شوق طی مهجوری
کرد و طفل معنی در نطق آمد گفت یارب بیست سال عبادت
کردم واین قدر هم عصیان اگر باز آیم قبولم میکنی قطعه در اول
بار با خود بودی من • نبودی طوق عشق تو بگردن • ولی اینم ز خود
رستم بتحقیق • قبولم کن بره از لطف نامن • هاتفی آواز داد که آنچه
کردی دیدیم وآنچه گفتی شنیدیم اول ما را میخواستی دوست
ما بودی چون ترک کردی مهلت دادیم ما اولیم وآخریم اگر باز آیی
توبات مقبول ومرادت حاصل است مثنوی نماند وصف من بر وصف
آدم • که از عصیان تو رزقی کنم کم • هزاران بار اگر تو میشوی دور • چو باز
آیی توبی مقبول ومنصور • من از زاری بنده شرم دارم که نامم غفور و
رحیم است مثنوی چو نام ما بود غفار وتواب • نشاید رد شدن عاصی
ازین باب • مرا شرمست که آید بر در من • کنه کار و نپوشد افسر من •

عاکفان کوی جلالش با کلیم که بخلعت اصطفی مخصوص بود ماللتراب
ورب الارباب میکفتند وحبیب که بتشریف سبحان الذی اسری بعبده
مشرف بود لا احصی ثناء علیک ورد وقت کرده بود **قطعه**
خبر ذره چه میداند ز خورشید • ندانند سر او جز نجم و ناهید •
که روز و شب بود اندر جوارش • سعادت کسو داس کرد بنابید •
و مکرم بتکریم و ما ینطق عن الهوی زدنی تحیرا ای سر ابید **بیت**
کسی کو افصح عالم همی بود • تحیر در دل او چون همی بود • **حکایت**
یکی از اهل فضل که در بحر مشاهده غریق شده بعد از ان که با خود آمد
یکی از مریدان خام کفت یا شیخ از دُرهای بحر وصال مارا بیکی
کرامت کن شیخ کفت در دلم آمد که چیزی بکویم غیرت حق مرا یاد
آمد چنان در ترسم که مجال سخن کفتن نیست **قطعه**
ای سر و میدان عشق پروانه را بنکر بیا • سوز د نباشد نطق او در عشق
بی رو و ریا • از مدعی مشنو خبر در راه خور خون جکر • بی چشم شو بی
پا و سر تا ره بری با کبریا • ای برتر از وهم و خیال در کفت و کو و قیل و قال
فی بدو وصفک ذا الجلال قد صار عمری فانیا **در محامد پادشاه**
اسلام ابد ملکه ذکر قلیل شجاع کورانی که در افواه عوام نیفتاده و صیت
سخنش که در فضای زمین نرفته و با قصب الجیب حدیثش که
هنوز کسی تگاکه نکرده و رقعهٔ منشاتش اکر چه چون کاغذ زراست
کسی نبرده و کمال و هنر و فصاحت او در دلها اثر نکرده مدح شاه

جهانی

جهانی و مظهر لطف یزدانی و قطب زمانی و ناصر ایمانی و سهیل
یمانی پادشاه معظم و جم جاه مکرم سلیمان ثانی ظل الله فی الغبرات رب
النصره علی الاعداء و انظره بعین الرضا چون توانم کرد مکر بنظر عنایت
او منظور شود و تحسین فرماید و ارادت صدق نماید که بعد از ان
کافهٔ انام از خواص و عوام بموجب الناس علی دین ملوکهم بچشم
محبت درو نکرند **قطعه** شهنشه کر نظر بکند باین نظم من مخمور •
شود آثار من مشهور از آثار مه و خاور • عیوب ار جملکی در من شود
ظاهر چه باکستم • که سلطان چون بسند د عیب باشد از هنر بهتر •
شعر
بدست افتاد چوبی از دکانم • که بد طعم نباتش در دهانم •
برو کفتم نباتی یا تو شهدی • که از ذوق تو شد شیرین زبانم •
بکفت ان چوب بیدی بودم اما • نبات آمیز شد این جسم و جانم •
کمالش در من تیره اثر کرد • وکرنه در حقیقت من همانم •
نه مانندت بود کل در کلستان • نه شبه قد تو سرو روانم •
عوام و خاص هر یک کشته مشغول • بشغل دیکر و من مدح خوانم •
شجاعی هر کجا باشد همیشه • دعاء دولت ورد زبانم •
اللهم فرح المسلمین بطول بقائه والهمه بشکر نعمائه وانصره
علی اعدائه و قر عینیه باولاده و ولائه بما تلی من کلامه و آیه **قطعه**
یافت سعادت از و دین و آنچه در وست • و زعلم نصرتش کشت
مؤید همه • منشاء دولت بود نشو همه خلق از و • حسن نوال جهان ز دست

مقیدبهمه **بیت** چه حاجت باشدش باشعر ومرحم • ندارد حلیه حاجت
شمس خاور • ایزد تعالی وتقدس خطهٔ پاک قسطنطنی را باتوابع ولواحق
در امان سلامت نکه دارد بالنبی وآله الامجاد **نظم** بناباشد ربع
مسکون راغم از آفات دنیایی • بود تا اندر وباقی چو تو شاهی بزیبایی
نشان ندهد کسی امروز در روی زمین بلکه • ندیده ز اول آدم الی
الخاتم بر عنایی • بستان آستان باب دولتخانه ات نامن • بلی
باپاس واجب شد که خاطرها بیارایی • بما واجب بود شکر وجود
باقی شاهی • خدا بدهد جزا دعا اجب بالحق مولایی • الهی کر نکه داری
توجان شاه را از کمر • بود تا باد وخاک وسما وارض غبرایی • در وقتی
که از ساعات ماضی حال خوش شده بود وقطرات عبرت بر روی
روان واین ابیات در مناسب حال خود کویان **مثنوی**
الحذار الحذار ای غافل • عمر رفت وتو بر بدی مایل • تا چهل سال چرچل
ورزیدی • چار روز از زمان نزد دیدی • چون کنی که زنند
کوس اجل • کار ناساخته بخیر عمل • تو بخواب اندرون ندای باک
کاخر از مرک نیست بیم هلاک • این هوسها که می پزی بمثل
کند آنقدر اخراب دست اجل • زین فنا دست اکر نداری باز • تو دکر
همچو او شوی ظنناز • ای دریغا که رفت عمر تلف • نکرفتی تو بهره
چو سلف • آخر ما چو مرک خواهد بود • لاجرم بدرکور باید سود • عمر چون
باد میرود بزبان • زود دریاب ورنه رفت همان • چون برست

تو نیست درهم وسیم • چه ببازار میروی جو یتیم • بر مزارع چو
تخم نفشانی • عاقبت بهر قوت درمانی • از شجاع این سخن بنوش
بجان • که ره اینست بر در جانان • از خرد بر قضا مشو ایمن • تا نبارد
بتو زچرخ فتن • درین دم که این فقیر درین غم بودم وکفتم عزلتی
کیرم وعمر در عزلت بسر برم **بیت** بنا شد از تو عاید بر زبانت •
بجز انکه خراشد جسم وجانت • صدر المحققین وناصر السالکین
شیخ فتح الله الصدیقی که شیخ این فقیر بود انجا قدم نهاد ودرین
بیتها نظر کرده بسندید فرمود که تو دیکر مناسب کتاب صدر
البلغاء شیخ سعدی کتابی کو تا در میان ابناء روزکار یادکاری
باشد وتحفهٔ بدرکاه پادشاه اسلام تا بروی وخاک آستانهٔ اورا
در چشم جنان کشی وپای سریر فضل وعدل اورا ببوسی
تا بنظر چون کیمیای او ملحوظ کردی که من لم یعرف امام زمانه
مات میتةً جاهلیةً فقیر کفتم باصطناع شیخ سعدی واستماع
خلیفهٔ وقت کی توان مناسب سخن کفتن شیخ کفت که در هر چه
همت بسته می شود می توان کفتن وشنیدن والتوفیق من الله
فقیر کفتمش مرا مراد بغیر از عزلت نیست فرمودند که شاید تا
یکی از فضلا را چشم بر تحریر تو افتد خاصه پادشاه عالم پناه را واز
بهر رفع درجات فایدهٔ عاید شود **مثنوی** چو امکان کفتار باشد بکو •
چه از قصهٔ نیک باشد بکو • که باد اجل بر وجودت وزد •

سخن قطع کردن دران دم سزد • یکی از متعلقان این ضعیف گفت
که این کار آسان نیست باز شیخ فرمود که مَن قلع باباً ولج ولج
مثنوی کلید در گنج معنی بود • زبان و دولت مثل مغنی بود • چو دل
در رضا آمد و لم کرد • نخیزد ازان گفتنت هیچ کرد • نباید که بندی
در معرفت • فلا تنهر ست او در این صفت • لاجرم بموجب الشیخ
فی قومه کالنبی فی امته سخن او قبول کردم **بیت** چه حمله می
بری باشیر غران • که باوی بر نمی آیی بجولان • در فصل خریف که هوای
معتدل بود و ایام دولت خزان رسیده **نظم** پیراهن برگ
شجر سرخ و کبود و زرد بود • چون جامهٔ محبوبها در روز عید انجمن
تشبیهٔ ثانی بود که من مامور تحریر آمدم • سیب و به و رمان بری چون
بر مناره در چمن • بر هر ورق افتاده نم از قطرهٔ باران ولی • چون
بر عذار شاهدی کافتد عرق او وقت تن • آن شب با حضرت شیخ
در باغی اتفاق مبیت افتاد در جای فرحناک و درختان میوه
دار در هم کشیده و بخزان همچون خال و خط دلبران مزخرف
گفتی که خردهٔ مینا بر خاکش ریخته اند و عقد لؤلؤ از تارک هر یک
در آویخته **نظم** سلسال ماء النهر فی الارض کخمر جاریا • عشاق فیها
دایما مانند بلبل نعره زن • در دو حشر گنج او بودی نهر گونه ثم • جو
پاشده پیراز خزان می برد از دلها حزن • آنجا چو بادی میوزید در سایهٔ
اشجار آن • گویی ز انواع خزان گستر د زربافی لقن • آمد که بر خاستیم

وبخانه آمدیم یکی از متعلقان من دستهٔ سنبل آورد و در پیش فقیر
نهاد گفتم سنبل را بقایی نیست و فصل خزان را وفایی و حکما گفته اند
دل در بی وفا مبندید اما برای خاطر منیر شیخ و ارمغان استانهٔ عالی
کتابی توانم تصنیف کرد و نامش سنبلستان نهادن اگر گلستان را مشتری
بسیارند سنبلستان را هم ضایع نخواهد شد امید که از باد عقیم خلل بر برگ
او قوت اثیر نباشد و از زمستان انفاس بزمهریر ترک مهجور نگردد

نظم
• چه کار آید ترا گلزار و بستان • بیا برگی ببر زین سنبلستان
• بهار اندر بود گلزار خرم • نباشد سنبلستان را زمستان
• چو طوطی سنبلستان را ز بر کن • بباز ار اندرون میخوان بدستان
• بود چون آب حیوان در حقیقت • اگر داری خرد جان ده تو بستان
• بر او جهل چون نیست حسن جان خور • بهٔ بیش عارفان نه خود پرستان

در همان روز سع بیاض افتاد و بنیاد کرده شد در کسوهٔ که در حسن
مکالمت و آداب منادمت طالبان را بکار آید و متعلمان که ازین کسوه
پوشند فصاحتشان در مناظره بیفزاید فی الجمله هنوز از خزان بقیه
مانع بود که کتاب سنبلستان تمام شد و بکمال حقیقی آندم رسد که در
ایوان سعادت پناه کشور دستگاه قاتل المتمردین ظل الله تعالی
فی الارضین اشجع و اعدل السلاطین سراج الملة والدین کهف الانام
بالحق امام سلطان سلیمان بن سلطان سلیم بن سلطان بایزید بن سلطان
محمد بن سلطان مراد خان افضل سلاطین العالمین ادام الله ظلال اقباله

علی کافة العالمین اللهم انصره علی اعادی الاسلام بعونک یا رب
الارباب وافتح علی یدیه الامصار والاقطار بالنبی وآله الاخیار
بکوشۀ نظر عنایت او منظور شود نظم
اگر بر التفاتش کرد تزیین • شود مقبول این تصنیف مشکین •
امیدم هست بر خلاق عالم • که هر جرو کند این قصه شیرین •
به بینم زین جهت من شادکامی • ایاز آسا که دید از شاه غزنین •
چو شد مقبول پیش آل عثمان • شرف یابد چو مه در برج پروین •
بود تا این جهان شه را بقا باد • بلطف و جود خود یا رب آمین •
و ستر پوشین خیال از پردۀ عیب سر بر نیارد و در سایر مجالس
جلوه نکند مگر آن وقت که متحلی شود بحلیۀ قبول سلطان جهاندار
افتخار ابرار و خیر اخیار آل عثمان سلیمان زمان ناشر العدل والاحسان
ادام الله عمره واطال بقاءه که ممدوح همه آفاق بالاتفاق است بیت
سایه اش افتاده بر من عیب من کشته هنر • دشمن من دوست گشته قلبها
ام جمله زر • بر هر یکی از نواب و خواشی خدمتی متعین که دارد در
ادای آن تکاسل جایز نبود و اگر تنافری برود معاتب شوند
مگر این طایفۀ فقرا که شکر نعمت بزرگان و دعای دولت پادشاهان
برایشان واجب است اما در غیبت اولیتر که در حضور از شمعت
خالی نیست و در غیبت باخلاص نزدیک نظم زاول دور فلک
تا ابد بگذرد • چون تو نیارد یکی مادر ایام زاد • کار بحکمت کند

عالم

عالم حکمت خدا • زانک ترا برگزید عدل و نکونام داد • دولت جاوید اگر
جویی و ملک ابد • عاقل و فرزانه باش همین تو مکن کام یاد • منزل فانی دری
شاه جهان سرور • کوش تو در مهتری مصلحت عام داد • حاجت ذات
تو نیست تا کندش بنده مدح • تا که بود خاک و باد عز و فر و کام باد • بنده
مسکین را آن قدر وضع و طبع نیست که ممدوح اهل کمال جهان را مدح
گوید ولی دل زمام اختیار از دست می رباید و ما تشاؤن الا ان یشاء
الله و توفیق رفیق شد اما هر چند که هست بی تفکر و تدبر سخن نتوان
گفت که صبر کردن که چه گوییم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتیم نظم
بپیر کهن عقل که عقلش بود افزون • اندیشه که نبود سخن گویدش افسون •
گر دیر محل سخن آنکه نه بر اسد • گوید سخن خویش بمثل در مکنون •
بی فکر اثر کی کند اندر دل لیلی • گر قند بود گفت که خاید لب مجنون •
با نطق بود فرق بنی آدم و حیوان • گر نیک نکو بد بتر است از سگ مفتون •
حاجت در مجلس عالی لا زال عالیا که بحث از تغییر و تقطیع است بی شرمی بود
و بران ماند که پیش نغمۀ داودی نغمۀ زنبور و باسب چوبین سوار بودن
در حضور رستم بارخش نظم گردن افرازی بر خوی گر تو لیجون زره پیشت •
بابدت از ضرب دشمن لاجرم در خون نشست • ور چو سایه بر زمین افتی
تو از زخم تبر • رستی و کس را نباشد با تو در پیکار دست • با قد و بالا خود
در زیر سرو بوستان • گر نداری پست خود را بایدت در غم گسست •
غیر جاما بوسفم گویی اگر زین باک نیست • لیکه در کنعان اگر گویی بگو بیندت خرست •

مثل است که صد بار اندازه گیر و یکبار ببر از گور احتراز بیاموز که بی
عصا بجای قدم ننهد و خنثی را حاجت بزن نبود **بیت**
گر به با ضعف تن و چنگل اگر • بیش شیر آید بجان چند خطر • **بیت**
همچو شیر اسفید یک روباش • همچو دو شاب خلق را خراش • توقع
بکرم بی نهایت خداوند و سعت فضلا و اخلاق فصحا که چشم از عوایب
فقرا فرو پوشند و در خرق حجاب ایشان نکوشند فقیر بر سبیل
اقتصار بموجب ان الله کره الکم البیان کل البیان کلماتی چند در سلک
تحریر آوردم از نوادر و امثال و حکایات از انبیا و اولیا و سلاطین
ماضی و چند روز عمر گرانمایه را درین حرف کردم توقعا للقبول
و موجب تصنیف این بود و بالله الحول والتکلان **نظم**
اگر من میشوم فانی پس از مرگ • بماند باقی این تالیف چندی •
مراد از نقش و الفاظ و معانی • برای آنکه خواند مستمندی •
کند از بهر من از جان دعایی • برای کام جان گردد چو قندی •
بسی در راه جان بند گناه است • کشاید هر دعای خیر بندی •
اگر فضل خدا نبود پناهم • بسوزد آتشم همچون سپندی •
فهرست تالیف جهت مجلس شریف و منظر لطیف از گفت این ضعیف
چون هفت پرده بصر و سه آب مزین شده بده باب امید بفضل
مفتح الابواب که دارد براه صواب والیه المرجع والمآب
باب اول در سیرت پادشاهان **باب دوم** در اخلاق درویشان

باب

باب سوم در اخلاق عالمان **باب چهارم** در فضیلت قناعت
باب پنجم در فواید خاموشی **باب ششم** در سخاوت اغنیا
باب هفتم در بخل و امساک **باب هشتم** در عشق و محبت
باب نهم در ضعف پیری **باب دهم** در آداب تربیت

تاریخ کتاب

دران مدت که مارا بود خوش دل ز هجرت نه صد و نه بود با چهل
ز بهر تربیت تالیف کردم که باشد طالبان را این توسل

باب اول در سیرت پادشاهان

سلطان ظاهر را شنیدم که یکی از فقرای هندوستان بدر دولت سرای
او آمد و بزبان عجز و افتقار مدح سلطان و دعای دولت او عرضه کرد
قطعه خوش آید پادشاهان را دعاها • که افزاید دعا در دل صفاها •
چنانک عاشقان را نام معشوق • دگر بیمار دلها را نواها • و بدست
کوتاه اشارت میکرد بسعادت پناه و سلطان زبان او نمی دانست یک
مترجم را پیش آورد که چه میخواهد گفت سلطانا با عزم حجاز
دارد مرکبی میخواهد سلطان بخازن فرمود تا یک کیسه سیم برو داد
و میراخور را فرمود که فلان استر را باو ده فقیر را اعلام شد بمترجم گفت
که دولت پناه را بگو که فقیر خر میخواهم که مؤنتش کم است و دست
طمع بدخواهان ازو کوتاه تر از استر **بیت** استر بزیر من چو ببینند دزدها •
گویی که از فقیر ستانند مزدها • سلطان را سخن او خوش آمد چند درم

دیکر خرجی فرمود که دادند و خرانکش را فرمود که قوت دارت باو
برهید تا در راه از قافله باز نماند **قطعه** آن یکی پرسید از فخر الرسل •
کای بخلق و روی خوب نازک چو کل • بهترین خصلت در انفاق چیست •
کفت ای سائل برو جهد المقل • یک غلامی را باو فرستادند پیش سقا
که خر را باو بسپارند و تعلل نیارند غلام او را پیش سقا برد و باز کشت
سقا رنجور شد که چنین خر باز کجا بدست من افتد بیکی از عقلا مشورت
کرد که چون کنم کفت مرا خری هست باو ده تا برود و درهمی چند هم بمن
ده و غم مخور **مثنوی** چو سلطان میدهد خرجی بدرویش •
برو دربان نمی کوید بیندیش • که ای شه مر غلامانرا درم نیست •
بدرویشان عطا کردن کرم نیست • بقطع دست خود خاطر کند خوش •
دکر با انکه رو سوزد بآتش • بیک درهم که شه بدهد بدیکر •
زمانم میکند او خاک بر سر • شنیدم که آن مرد خری آورد پیر و کور
و لنک بود فقیر بنکریست بجز و حیله توقف کرد خواست که باز پیش
سلطان رجوع کند آخر کفت عیب است نصیب این بوده است **قطعه**
کند بنده بخود هر چند تدبیر • ندارد فایده چون نیست تقدیر •
اکر دارد خرد آدم چه کوید • چو قد جف القلم از چیست تشویر •
فقیر آهسته خر را پیش رفیقان آورد یاران که آن خر را بان حال
دیدند بر درویش بخندیدند و عطاء سلطان را نپسندیدند فقیر را
دل خوش شده بود با کیسه زر با خود میکفت خر اکر نباشد خری دیکر

بخرم خالیا شب که در آمد جو در توبره کرد و بر سرش آویخت قوت
خوردن نداشت از پیری بعضی از یاران میکفت که ای برادر خر
ملول شده است که جو داده‌ای این دایم پسته و بادام خورده است
یکی میکفت که خر خوکاره عزلت شده است در میان خران طاقت
ندارد دیگری تشنیع میکرد **مثنوی** شتر اگر هم پشت باشد مر ترا •
آن زمان که میکنی با حک مرا • جرأت شیری ندارد اعتبار • که کنی تو با برا
در کارزار • قول بد در دم کند در دل اثر • که کنی قتل برادر بی خطر •
کر ترا هست ای برادر عقل و هوش • راز بد کر شکرست آنرا منوش •
صباح که شد خر را از خانقاه بدر کرد در مزبله بنجاست خوردن کرفت
هر چند جهد میکرد تا مکر در باغ برد و در علف زار بندد نمی جنبید رفیقان
آن که دیدند آغاز فتنه کردند که عزلتی کرسنه شده است و نقل
خود یافت فقیر در غضب آمد و خر را وا پس برد چون بر در سرای
سلطان رسید دربان او را آب داد شومی رفیقان او را چنان
بی هوش کرده بود که مجال سلام نداشت سخن آغاز کرد کفت ای
ظاهر سلطان نیز میکفت و زبان عجمی نمی دانست خری داده لنکی و کوری
میرود و در مزبلها چیزی میخواری مر انشانی در هم سخن با سلطان
خطاب میکرد **مثنوی** بود آتش غضب چون در دل آید •
هر آنچه بیشتر زین مشکل آید • یکی کو بد ندارد باک از کس •
غضب چون باد کشت آدمی خس • به پیش سلطان دو کس حاضر

بو فستقك هندوستانه مخصوصدر
ضمنا و بر ایدیه تصحیح ایلدی
چلبی

بسته بکسر الباء الفارسی
بالترکیه فستق
سروری

كتاب سنبلستان
للشيخ شجاع
الكوراني
رحمة الله عليه

مسئلة غريبة

جامعت اهلى من نهار ثلثا • ولم اغتسل في ذلك اليوم سرمدا •
وكنت صحيح الجسم والماء حاضر • صليت خمسا بالجماعة مسجدا •
وما ان فعلت بذا الا متعمدا • واتى على دين القرشى احمدا •

جوابها

فصلى عشائى ليلة ثم فجرها • وظهرى يوم بالجماعة مسجدا •
فجامع في هذا النهار باهله • ولم يغتسل حتى بدا الليل فافهما •

بودند وهر دو زبان او میدانستند سلطان پرسید که این فقیر را چه شده
است یکی از ایشان گفت دعاء دولت پادشاه میکند ومیگوید که به
ازین مرکبی کرم فرمایید دیگری گفت چرا دروغ میگویی سلطان را ناسزا
گفت سلطان بخندید وگفت ای مفسد ناسزا تو یی و تو میگویی و او را امر
کرد که صد چوب بزنند و اول اعطایی بسیار داد و درویش را خوش ساقی
وسفارا از درگاه خود براند **مثنوی** پادشاهان همچو خورشیدند تابر روی خاک •
فرق نبود پیششان اندر نظر از زشت و پاک • گر گرک باشد سگ بود یا ببر یا شیر
نر نند • بز بود یا باشد آهو یا شتر یا گوسفند • لیک شاه آن به که بر هر کس
نزارد اعتماد • تا تواند راست کردن کیل و وزن و عدل و داد • و هر مشکل که
پیش اید بقسطاس مستقیم که کلام مجید است و فرقان حمید کشد یا باخبار
واقاصیص انبیا تا از عمر گرانمایه را بهره تواند گرفت **بیت**
بکش با نص قرآن مشکل خویش • مکن بیداد از عادل بیندیش •
حکایت حضرت خضر صلوات الله علیه وسلامه در پیش پادشاهی رفت
و ویرا پندی داد و گفت ای پادشاه بدانکه روزگاری بدین شهر رسیدم
شهری دیدم سخت بزرگ و آبادانی و باغ و بستان بسیار در پیش بود
ودکان و بازاری بی شمار **قطعه** آدم آن شهر نیکو جمله دور از فساد •
ذکر و تسبیح و دعاها ور دشام و بامداد • خانه و دکان و بازارش پر از
نعمت چنان • که تو گفتی گوشهٔ هر یک بود باغ مراد • بعد از سیصد سال
دیگر گذر کردم دریایی دیدم چون شب سیاه سخت هولناک و آواز

امواج

10

امواج او می شد بسماک و کشتیهای بزرک بسیار در کار میکرد و بر قلزم افتخار
میکرد **مثنوی** کشته این دریا بامر ذو الجلال •
کشتی اندر روی روان همچون خیال • قلزم اندر جنبش او کم می نمود •
اندر روز امواج بر میخاست دود • مار و ماهی و نهنگش بی حساب •
جان آدم میشد از هیبت کباب • سیصد سال دیگر غایب شدم بعد از آن
بار دیگر گذار کردم دیدم بیشه شده بود که صفت درختان او نمی توان
گفت از هر نوع و از بانگ و نوای مرغان آدم متحیر میشد و خلقی
بسیار دران بیشه بصید کردن مشغول بود **مثنوی** سرو و شمشاد و صنوبر
با چنار و تود و بید • هر یکی در ذات خود گفتی منم شاخ امید • میوه آن جای
نخل و سیب و امرود و انار • کس نشان ناداده همچون میوه ها در یک دیار • طوطیان و
بلبلان با هر یکی قمری قرین • خوش سرا هر یک بعشق اندر باواز حزین •
بعد از آن غایب گشتم پانصد سال دیگر باز آمدم زمینی دیدم که زعفران و
کافور باری آورد و عزتی داشت که در دنیا جای دیگر نداشته **قطعه**
آن زمین هموار و هر روضه از آن • سبز سر بودی گیاهش زعفران •
آدمی کو می شدی حاضر از آن • در فرح رفتی چو از دار جنان •
بعد از آن پانصد سال دیگر غایب شدم این زمان آمدم ترا می بینم که
پادشاه این شهری و فرید دهری و یگانهٔ عصری و در عدل و داد
مانند مهری و ترسان از گردش سپهری ای پادشاه نیک اندیش
و تفکر کن و اعتبار گیر که بتو نیز همین قدر خواهد ماند از تو همچنان

فعلاتن فاعلات

فاعلاتن فاعلات

بد بود دنیا تو او را بفکن از گردن بقهر • که طلاق او بود از بهر دین
کابین و مهر • عمر را فرصت شمار و جهد کن خیر و عمل • یکدمی او بهترست
اندر حیوت از الف شهر • کوش کن بند من ای عاقل که دادم داد
نصح • مقتبس کردم من از فرقان حق در لطف قهر • آنچه بر تو
روشن آید در کنارش کن بحال • وآنچه تاریکست بر تو بگذر از وی
چون ز زهر • زین نصیحت با لجت چون نگاهی بر دوام • میکنی معمور
گردد قلب چون از شمس دهر • جهد کن تا زین نصایح صحن دل
گردد پر آب • سیر دارد زرع دل را چون صعید از آب نهر • زین
شجاع از جان و دل بشنو حدیث ای مستمع • بشنود تا ساری
بجانت نصح او در سر و جهر • درین نسخه چنانکه عادت مصنفا
نست از سخن شعراء ماضی تحریر نشد **نظم**

هر آنچه از غیر خواهی نیست محمود • که باید آخر ان اکرد مردود •
اگر بد بینی وار نیک کویی • جزا از حق رسد در سعی مجهود •
ایا ناظر درین انشاء اشعار • تو عیب من بپوشان باش مسعود •
که تا ستار پوشد عیبهاات • بحشر هم جزاات ظل ممدود •
نلغزد خاطرم از مدح و ذمت • که ما را خود پسندی نیست مقصود •
ولی هر سقم باید خط کشیدن • اگر واقف شوی کاینست مقصود •
بنام پادشاه آمد با تمام • بشد ختمش بنعم الورد مورود •
سخن شجاع تصوف آمیزست و بطبیعت فاسد چون زهر هلاهل

باشند

باشند که بهیچ وجه قبول نکنند واگر قبول کند فی الحال بیند از دا اما بر
اخیار و ابرار همچو جلاب و قند و شهدست که طراوت و فرح
بخشد و مزاج را باعتدال آرد و ازین جهت که از صد یکی راغب
نیست بلکه همه در غفلت و غرور ند بدار وی تلخ اقتصار کرده
شد که بشیرینی سوداء ایشان را زیادت میکند و مراد از تبدیلست
والله اعلم **نظم** نصیحت کرده شد با حسن تدبیر •
نکرده اندرین خود هیچ تقصیر • بگوش رغبت کس گر نگنجد •
نشاید بست پای کس بزنجیر • رسولان و نذیران را بلاغست •
طبیبان را بود در گوش تعطیر • هر آن ناظر که بهر من دعایی •
کند یارب دلش را کن تو تعمیر • ز دنیا بر خورش از عمر خود کن •
دمی در آخرش از لطف توفیر •

بو سورنڭ خواصي مشهوردر حتى بو ايكي قطعه جديد كره ميد اوزرينه يازدق
طوغورماسي عسير اولوب زياده زحمت چكن خاتونڭ آياغي آلتينه قويه
خلاص بولوب تيز يه وضع حمل ايليه باذن الله تعالى مجرب و تاثير مجتودر

٤	٩	٢
٣		٧
	٥	٧
٨	١	٦

ديكر حملك وضع ايدر عورت عسر تلنسه بو شكلي اوچ پاره صوكورمدك
جديد كره ميد اوزرينه يازه بريني عورتڭ يوزينه قرشو طوته لر
و ايكيسين آيكي بالديرينه بغلايه لر سريعا وضع ايدر شكل بودر

د	ط	ب
ج	ه	ز
ح	ا	و

باب بو اسمي بر پاره كاغده يازوب
باشي اغريسي دفع
آلتينه يا بشدرسه
اولا اسم بودر
صلهلعج

باب بو شكلي بر پاك دري اوزرينه يازوب ييك چيقرمش آدم
آصه لر اوزرندن كيدر زياده اولماز تيز دفع اولور بعونه تعالى
شكل بودر

١٤	١١	١	٨
٥	٢٠	١٥	١٥
١٩	٩	٦	٣
٢	٧	١٢	١٣

خواهد در گذرد که از دیگران در گذشت **مثنوی** چشم دل بکشا نگر در گردش
و سیر سپهر • نیک بکشا چشم عبرت فکر کن در ماه و مهر • روز یک شاه کند
شب دیگر آید پادشاه • بهر عبرت نیست بهزین ای شه دولت پناه •
و بدان ای پادشاه که این سرای انس و راحت است سرای دیگر طلب کن
پادشاه چون این بشنید بر خود بلرزید و تاج از سر بینداخت و از سریر
بزیر جهید و در کنجی دوید و مملکت را بجای گذاشت و علم ریاضت
برافراشت و رو بخدا کرد و بعبادت مشغول و ترک فضول کرد و غاتش
رسید **مثنوی** چون دید که این دون بمثل جای فرح نیست •
ضرب مثلش جز شبه قوس قزح نیست • یک لحظه مزین بود از وی
چو دیاری • یک لحظه دیگر نبود غیر غباری • چون جای بقا نیست برو
تو سر خود گیر • یک جای بقا جوی تو ای شاه بتدبیر • و باید که جمیع وجه
ذکر حق تعالی جایز شمارند **بیت** زندگی با ذکر باشد ذکر کن •
از خدای خویش آخر فکر کن • **حکایت** در بعضی از تفاسیر
آمده است که چون داود پیغامبر صلعم کشتی عمر را بساحل اجل رسانید
سلیمان را که پسر او بود دست گرفت و بجز ابگاه خود برد و برگفتی
چند ادب بندگی بجای آورد **قطعه** بنده باید تا که اندر بندگی ثابت قدم •
باشد و اندر عبادت ننگرد بل باکرم • تا خداوند جهان برکرده اش نکند عتاب •
کیست در دنیا که از تقصیر خود نکند لحم • و آنگاه سر بر خاک نهاد و روی
تقصیری بر تراب عجز مالید و بنالید و خداوند را ثنا گفت **قطعه**

ای که

ای که از کتم عدم با دست قدرت ساختی • آدمی از خاک حسن صورتش بپرداختی •
یک ز آدم من ضعیفم کمترین بندگان • باز پور خویش حکم شاهیم بنواختی •
و سوابق آیادی او را بر خود یاد کرد و گفت ای عطابخش و خطاپوش
این عطای فضل تست که با این ضعیف ارزانی داشته و بر سر بندگی
خودش بگماشته و در ازل چنین سنت نهاده که هر که بدین رباط فانی
فرود آمد لازم است که از رحلت و پیک ام تو در رسید و این ضعیف را
بکاس اجل رغبت می نماید و پس از چشیدن این جام حلول و عقود
درست نیست و عهده در گردن من کرده و پس از من آنرا تحمل نتواند
مگر سلیمان در علم قطره مقدار من و بر صواب عالم الاسرار تویی **قطعه**
علم آدم پیش علمت قطره از قلزم است • علم ما یکذره زان هر چه بر ما لازم است •
گرچه توفیق از تو باشد علم هم اعطای تو • لیکه هر علامه آدم به پیشت ملزم است
یارب سلیمان را بتو سپردم او را از کنف رعایت خود دور نداری و مدد
عنایت خود از وی باز نگیری با او آن کن که با پدرش کردی **قطعه**
کردگارا آنچه اندر حق من • کرده با کس نکردی در زمن • با تو سپردم
سلیمان که تا • ضایعش نکنی بلطف ای ذوالمنن • حق تعالی سمع رضا
مناجات او را گلستان عشق ای سر دفتر تائبان و ای سرور منیبان
ای گوشه نشین گلزار خوف ای خوشه چین بازار ردف تو دانی
که کسی را با ما خویش پیوندی نیست **قطعه**
نیستم محتاج پیوندی کس • شاهیم در بی نیازم از حسن

کر بود داود کر صاحب قفس • نیست مقبولم مکر پاک از هوس •
سلیمان را بکو تا ما را چنان باشد که تو بوده تا ما با آن کنیم که با تو کرده ایم
قطعه هر که او با مات ماهم با او بیم • کرچه میر دمانکه بان حنیم • چون بود
در آرزوی لطفِ ما • هر او پس ساقی و جام میبم • هر ظالم را ما بنظرِ
لطف منظور نمی داریم تابع خلیل باید بود تا نام خود در دفتر امامت
ثبت بیند مثنوی هر ابراهیم فرخنده سرشت • حق تعالی چونکه نامش می نوشت
داد چون از نار نمرودش سلام • کفت انی جاعلک للناس امام حکایت
حضرت حق سبحانه و تعالی چون حضرت ابراهیم را حلۀ خلت بوسید و از جام
حلم می نوشید و بقدر وسع خود در رضای او کوشید قوله تعالی
قال انی جاعلک للناس اماما انکه ایزد تعالی او را این کرامت ارزانی
داشت و از بهر او علم دولت برفراشت و کفت من ترا امام و مقتدا
خلق کردم تا راه راست انکاه یابند که ترا متابعت کنند و برضای من
انکاه رسند که بتو وسیلت سازند و امام بحق پس از تو انکس
باشد که در وی سه خصلت سرمایۀ ایمانش بود یکی انکه دانا باشد
به پسندیدهای خداوندِ خود یعنی آن کند که خداوند پسندد دوم موفق
باشد در عمل کردن بدانها یعنی تا تواند اقدام نماید و پسندیدهٔ خدای
تعالی را در عمل می آرد و سوم مشفق باشد میان مردمان زیر لوا
سعادت خود و بر ایشان ان پسندد که بر خود پسندد قطعه
عادل نبود انکه بخود نوشد حلوا • در پیش رعایا زبری بنهد سکبا •

عادل

عادل بود انکس که هر انچه که پسندد • نکند زستم زرعایاش تمنا •
حضرت ابراهیم رحیم بود کفت یارب این لطف که با من مسکین کردی
با فرزندان من هم کرم فرما و این درجاتم را ارزانی دار ایزد تعالی
و تقدس در جواب خلیل بفضل جمیل خود و کرم جزیل و بی عدد کفت
ای سوخته در منجنیق عشق و ای طاوس جلوه کر بازار صدق نه یابد
عهد من ظالمان را و ستمکاران و این خلعت نپوشانم ایشان او ایشان
سزاء پیغامبری و مقتدایی و امامی نباشند تو درجت بشایستکی خود
نه بشفاعت کسی یافتی قطعه فاعلِ مطلق منم در عقد و حل •
ستر اخفی دانم اندر صحن دل • من معززم آنکه را بر راه رود •
و آنکه را در ره نباشد من مذل • اکر ایشان چون تو باشند منزلت تو
یابند و اکر راه تو نسپرند بمنزلت و کمال و جاه و مرتبت چون تو سعادت
پناه نرسند و کمال مرحمت در حق کسی سابق است که دست خود را
آلودهٔ این شست غرور نکند و درین کلبهٔ احزان همچو مست سرور
نکند بلکه هشیار وار دست ازو برافشاند تا بدست او کرفتار نماند
بیت برافشان دست از دنیاء غدار • که هر یک از کلش هر باشد از خار حکایت
در بعضی از اخبار بنی اسرائیل آمده است که پادشاهی سعادت فر
بود و در ملکِ دل شرور و عالی همت و منظر بود قطعه
سر جان با همت آید بدست • کر چو مرغان می پری بالا و پست •
تو بقدر همتِ خود سروری • باشد این از حکمت روز الست •

و در شیب لواء جهان آرای او زاهدی بود دست از دنیا شسته و در
کنج عبادت نشسته و از اموال دنیا بجسته غیر مرقعی برای ستر
و مشکی برای اب فوز امن عذاب و راحة من عتاب ناکاه پیک
اجل در رسید و پردهٔ املش برهم درید و از مردن چارهٔ ندید
اصحاب خویش را کفت چون من رخت اجل بردارم و جان بجانان
سپارم این مرقع و مشک مرا پیش پادشاه برید و باواز زبان
من بکویید که این را نیز بردار با انکه بر میداری اه اکر هشیاری بنکر که
چه میکاری در قیامت ان بر میداری **قطعه** داد اکر او از نفس خود ستانی عادلی •
ور ز حکم شرع پا بیرون تو نهی عاقلی • کر هوا را تابع در پی دوی مانند باد
تخم ظلم و قهر کشتی اه ازان بی حاصلی • که من بعز داد قیامت طاقت
برداشتن این ندارم که بغایت نزارم چون مرقع و مشک او بپیش
پادشاه بردند و سخن زاهد بحضرت آن عالم پناه عرض کردند توفیق
الهی او را رفیق شد و تحقیق شد که زاهد با پانصد ساله عبادت شب و
روز در کداز و سوز خود قوت ندارد که مرقع خود را بردارد و بهر
خود نمی کذارد من باختیار این قدر کیر و دار و عیش لیل و نهار دنیا را
چه کونه جواب دهم **نظم** این قدر با عیش عشرت زیستم •
شد نباشد عاقبت ما نیستم • ذره ذره چون بمن باشد حساب •
کی توانم طاقت چندین عتاب • عنایت ازلی او را تدارک داد تاج
از سر بینداخت و مرقع در پوشید و جام نیستی نوشید و مشک برداشت

وبران

وبران مردم را آب می داد تا اجلش در رسید و خاک چشمش را
بباد داد **نظم** عمر اکر صد سال داری ور بود یک لمحه چون •
بایدت بیرون شدن از زیر چرخ آبکون • با هوس چون میزنی دم آن هوس
باشد نه عمر • چون بحشر در عاقبت تو شربت ریب المنون • کر عمل نیکو بود فردوس
باشد منزلت • ور عمل بد میکنی انا الیه راجعون • جهد کن ای شه
که در عمرت تو اندر ره روی • ور چنین بکنی در آخر می شوی غرقه بخوان • شاه
اکر عادل بود بر منبر نور ست جاش • در قیامت و اندرین عالم بود عمر شغی
فزون • منزبتی بر جان خوری بی حد زغایت لاجرم • از عدالت ای شهنشه
کر قدم بنهی برون • هین مشو مغرور با مال و شهی خیل و حشم • کر بدار
سلطنت بند ند نعل با تش کون • کر ترحم میکنی بر زیر دستان عاقلی •
ور دل اندر رحم نبود در جنونی و جنون • **حکایت** حضرت سلطان
مغفور مبرور مرحوم سلطان سلیم خان رحمة الله علیه که بر یتیمان چون
پدر رحیم و بر بیوه کان چون زوج کریم بود یکی از فضلاء فقرا حکایت
میکند که در زمان اوج دولت او و شرف سعادت او بدار فاخره قسطنطنیه
مجاور بودم بصیقل مجاهدت روی آیینهٔ دل می زدودم و بو ما
بیوم در ریاضت بیفزودم که من استوی یوماه فهو مغبون و من لم یستو
یوماه فهو ملعون **قطعه** مکذر از عادت اکر باشد نماز و ذکر فکر •
در ترقی کوش و میکن هر زمان صد بار شکر • ور تو کم کردی ز ورد دیک
وا اوراد قدیم • در حقیقت دوری از حق بشنو این معنی بکیر •

وبنده علی الدوام بدعای دولت پادشاه سعادت پناه سلطان سلیمان
جان سلیم شاه مشغول بودمی **حکمت** یکی از اقطاب میفرماید اگر
بدانم که کی دعای من مستجاب میشود دران دم جز از بهر سلطان عادل
نمیکنم زیراکه صحت او نظام وصلاح عالم است **قطعه**

زین مشو اندر عجب زیراکه قولم محکم است • کز صلاح حضرت شه انتظام عالم
است • زانکه چون خورشید باشد شاه اندر ملک خویش • گرچه
برجز خست نفعش بهر جمله آدم است • یکشبی از شبها گوشهٔ دل از جرم
شغل دنیاوی خالی شده بود و متکئی بکسوهٔ حالی و مظهر نور جمالی شده
ناگاه شمهٔ از انوار روح قدسی در فضاء دل ظاهر شد وقبس انسا
از جیب تجلی روحی باعر و رم الاصباح ولا امساء زاهر مشکوت صدر با
اشعهٔ ایمان منور گشت وقلب مانند مصباح درخشیدن گرفت وبدن
زجاجه وار بآن ضیا ملون شد ظلمت هوا برفت وکدورت غبار برفت روان
از بدن بیرون دوید چون بروی نسیم شوق وزید طاوس وار جلوه
کردن آغاز وعزم وطن باز کرد وبدرگاه بی نیازی ناز کرد وطلب حضور
اغاز کرد وگفت الهی درین دم از عجایبهاء صنع خود یکی بمن نما
واز دل عقدهٔ قبض کشا واز بسطش گره گشا درین فکر و تدبر بودم سیر
بردار العدل افتاد وزبان عجز بر مدح تختگاهی که بسدرهٔ منتهای
ماند برگشاد **نظم** آن سریرش سدره شه چون روح قدسی بافر •
تاکه اندر قاف سیمرغش تحتری می برد • خور وغلمان اگر افتد گذر بران سرا •

چشمشاه

چشمشان زین خیره گردد یک بعجب ننگرد • آفرین بر حکم وامر دست
صنیاد ازل • کاندرین جنت سرا شهبازها را پرورد • سنة الله این
چنین است از ازل اندر جهان • که یکی یکدم شود شه دزد گردد سپرد •
آن یکی سازد عمارت می نهد از مال وگنج • در عمارت دیگر آید مال وگنجش
میخورد • در زوایاء دار العدل نظر کردم بنظر تعجب وبر سریر سلطنت
کسی را نمی دیدم ناگاه از جنس آدمی که بخورشید درخشان می ماند
با جمع از غلامان وموکبی از خدام وبواب در رسید وبی درنگی
بر سریر شاهی شد وبر وسادهٔ سلطنت تکیه کرد وهر کسی باداء
خدمت مشغول گشت چون هر یکی در مقر خود قرار گرفت این سو وآن
سو نگاه میکردم مانند کسی که یکی را جوید از یکی ز بواب بر سیدم که
این کوکبه وموکبه ازان کیست واین شهنشاه معظم را چه نامست
که بسلطان زمان ومفخر جهان سلطان سلیم شاه را نمی ماند **بیت**
مهر ومه را رونقی نبود به پیش روی او • مسک وعنبر را نباشد شمهٔ
از بوی او • جواب بنده را چنین داد که این افتخار زمان وصاحب
عدل واحسان وبرافروزندهٔ چراغ ایمان وناچیز کنندهٔ ظلم وعدوان
حضرت عثمان است که سلطان اول روم واین خاندانست در تعجب
رفتم از قد وبالای او واز هیئت روی زیبای او در اثنای این
یکی از خدام امر کرد گفت که پسر من که پس از من بروم پادشاه شد
حاضر نیست او را بخوانید تو ابان دویدند پس از ساعت دیگر

رسیدند و خلیفه با خلف سلطان اورخان را حاضر کردند از سر
عجز زمین ادب ببوسید و او را جای نمود در انجا که اشارت
رفته بود بپای استاد سلطان بترحم در روی نظر کرد و احوال
او بپرسید و از غایت تواضع جواب او میگفت آخر گفت که
پسرت که پس از تو پادشاه شده است او را طلب باید کرد تا در
حضور اید بجواب اشارت شد سلطان مراد خان را حاضر آوردند
القصه هر یکی را که سلطان شده بودند حاضر آوردند تا نوبت سلطان
المجاهدین و تاج السلاطین و قاتل الکافرین سلطان بایزید رسید
با و بغایت الطاف نمود و او نیز زبان ثنا بر کشود و اندر مدحت فزود
آخر او را امر کرد که پسرت سلطان سلیم کجاست او را بیار چون
او را حاضر کردند هیچ باو ننگریست او دیگر که در مجلس آمد دانست
که حال چیست سر در پیش افکند دانست و بر سر پا ایستاد حیلی
بتفکر فرو رفت یعنی حضرت سلطان عثمان آخر سر بر آورد و گفت
ای سلیم شاه گفت لبیک و سعدیک ای جد عادل من گفت
لا لبیک و لا سعدیک ترا ای غافل نگاه کن باین جماعت سلاطین
بجماعت نگاه کرد سلطان عثمان فرمود که اینها کیانند سلطان سلیم
گفت اینها فرزندان تو و اجداد و آباء این فقیرند گفت اینها
در چه کار بوده اند فرمود که ای جد عزیز من پادشاه بودند
گفت بر عدل بودند یا بر ظلم گفت خانشاهم عادل بودند فرمود

این

فاعلاتن فاعلات

این زمان تو در چه کاری گفت ای جد سعادت پناه فقیر دیگر
بادشاهم بجای ایشان نظم نصر و دولت هر دو در کار منند
مصر و ایران هر دو بازار منند • مشتری و آفتاب و تیغ زن
در سعادت هم خریدار منند • زهره و ناهید وقت عیش و نوش
شاهد مه رو و عطار منند • ماه و کیوان و زحل جای نبرد
بیک و بواب و سلحدار منند • باد و خاک و آب و آتش این چهار
کارزار اندر همه یار منند • در حقیقت جمله مذکورات و دل
بنده فرمان جبار منند • گر بود تو فهم از هر چه باشد
در نباشد یار خو نخوار منند • آخر الامر حضرت عثمان گفت
ای سلیم میدانی که اینها همه برین تخت پادشاه بودند و آبا و اجداد
تواند چرا براه آبا و اجداد خود نمی روی با عدل و داد نمی باشی و در
جهان تخم ظلم و جور می پاشی سلطان سلیم سر در پیش افکند
و نطق نکرد و خجلت زده و تشویر خورده شد پس حضرت عثمان از
از غضب روی مبارک سرخ گشت مانند گل و لاله و از قهر عرق کرد
مانند شبنم بر ورد و بسلاطین امر کرد که هر کس مراد دوست میدارد
برین ظالم ضربی بزند پس سلاطین هر یک عمودی بسلیم زدند
و سلیم شاه مغفور را در جست باها آوردند فقیر درین غوغا حکایت
میکند که عقلم با خود آمد در صومعه خود را دیدم در فکر این بودم
که این چه سر خواهد بود عاقبت گفتم که هر چه تقدیرست بوجود اید

صباح که شد بعادتِ معهود باوراد مشغول بودم اما در دل غمی داشتم
در اثناء اوراد یکی از دوستان در رسید و گفت ترا خبر هست
از حادثه گفتم که چه شده است گفت پادشاهِ سعادت پناه را مرضی
عارض بوده حاصل ذکر کرد که بعد ضرب سلاطین جای طعن ظاهر
شده است و بسبب آن بعالم بقا رحلت کرد انا لله و انا الیه راجعون
اکنون عادلان را درجهٔ شهادت و مرگ ندارند اگر در عدلی نگاهت
میدارند و اگر در ظلمی از تخت بزمین می آرند و تخت را بدیگری
می سپارند **نظم** پادشاهِ هر دو عالم بر تو جبار و مجید •
کو بود فعال در اشیاء بکل ما یرید • فاعل مطلق بود تا هر چه خواهد آن
کند • میکند یکرا شقی و از کرم یکرا سعید • گر چه اینها میکند لیکن بداده است
اختیار • اختیار جزوی هست ای شهنشه در عبید • جهد باید کرد
تا بر تخت خود یابی شرف • دولت اندر ترقی فتح و نصرت بر مزید •
ور بظلم و جور و عدوان جسم و جان را پروری • بعد مرگ تو همی گویند
جبار و عنید • چون شود کشف غطا از روی جانب بعد مرگ • زحمت
هر دم جدید و چشم تو گردد حدید • پند تا گوید شجاعی گوش کن
رد شمکن • نیست از تقلید خود بلک از کلام حق شنید • و اگر
تضرع و زاری پیشه کنی در دنیا و آخرت سرفراز گردی **قطعه**
اگر زاری کنی بی حرص و بی آز • تو در هر دو جهان گردی سرافراز •
اگر در عدل بندی همت ای شاه • کبوتر را رها کردی تو از باز •

فاعلاتن فاعلن

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

حکایت

حکایت یکی از سلاطین با موکب و خیل خود بصحرا بیرون رفته بود
برای شکار درویشی را دید که توبرهٔ گردکان بر پشت بسته و عرق
کرده و در گرد نشسته از او پرسید که ای درویش چرا دل خسته
و این توبره چیست که بر پشت خود بسته گفت ای سلطان پدر
فرزندان و دخترانم و محتاج نانم و مرا معاش نیست **نظم**
میکشم بر پشت بار گردکان • تا خرم چیزی برای کودکان •
مظهر لطف تو گشتم رحم کن • وارهانم از غم یکتای نان •
چون بپرسید درد یک کس از طبیب • میکند اقدام درمانش بجان •
گر تو پرسی بنده هم مرحوم کیست • آنکه در دل باشد از رحمش نشان •
گر امان خواهی بروز رستخیز • خلق باید کز تو باشد در امان •
سلطان را دل بر او بسوخت تا آتش مروت برافروخت و بعسکر
خود امر کرد تا بعد هر گردکانی یک مثقال زرش بدهند و هر یک گردکانی
ببرد و آن قدر پیش از خزانهٔ خود بعزمود که دادند و گفت امروز
برازین صید بدست مانی افتد و عنان سمند را بگردانید و بدولت
سرای خود خرامید و درویش را بای گردانید و براه میرفت **نظم**
روز فرح بود دولت شد قرین • صد هزاران شکر بادت یا معین •
که بیامد پیشواه من شاهی • گرد شادم از غم نفس رهین •
بود یک فرح همای سایه بخش • بر سر من ظل خود انداخت حین •
مظهر ظل همای اش شدم • باب دولت گشت مفتوحم یقین •

فاعلاتن فاعلن

فاعلاتن فاعلن

ای شهنشه آفرین بر جود تو • چون زحل بر اوج حکمت بر زمین •
حکمت کافری در میان جنگ از امیر المؤمنین و امام المتقین علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه شمشیر را خواست در زمان شمشیر بدست
او داد گفت اگر روی دشمنانه بمن داری دست سایلانه در میان
است (بمعنی دادن) قطعه روا نبود که با دست سؤالی •
فرود آری و ماند دست خالی • اگر چه مستحق باشد یمالی •
بود من بعد قتل تو محالی • و در روایت آمده است که آن
کافر از سخاوت امیر المؤمنین در عجب بماند و دست از دین
خود بر افشاند و کلمهٔ توحید را بر زبان راند از برکت کرم و
ایثار او قطعه هست ایثار لایق ابرار • هست ایثار چون گهر از نار •
مرد ز ایثار میرود بردار • هم ز ایثار بد علی کرار • حکایت
در آثار آمده است که در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز رحمة الله
علیه و رضی عنه خشک سالی پیدا شد و مزارع همه بیدا سوخته
و بی آب و گیاه خالی و تباه شده بودند خلق از همه جان و خانمان
بیزار شده بودند و معدها همه از مجاعت بر نار شد حال بخلیفه
عرض کردند نظم نشاید زیستن بی نان و بی آب •
ندارد خلق عالم خورد جز آب • فنا شد زرع باغ و اهل حیوان •
چو دیدی حال ما را زود بشتاب • بجودت ای خلیفه خلق محتاج
بجز جانهای ایشان او دریاب • خلیفه چون مطالعهٔ احوال خلق

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

فاعلاتن فعلاتن فعلات

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

کرد

کرد و اضطرار ایشان دید در بیت المال غله بود که برای زاد جهاد
هشته بود گفت با خدای خلق معاملهٔ کنم مگر چند دردمندان را
سد جوع بسته شود تا حضرت حق مقابلهٔ اموال غازیان
باز دهد و از رحمت خودش جای مرا ساز دهد چنین شنیدم که
انبار ها را در باز کرد و بخلق میداد هر کس می آمد تا انبار ها بآخر رسید
یکروز جماعتی از دور آمدند و خلیفه را در حضور آمدند بغایت
پریشانی حال خود را باز گفتند حضرت خلیفه را غله هم آن قدر
نبود که عیال او خورد گفت به ازین نیست که طلباً لمرضات الله
غله بایشان دهم چون ایشان از پیش من شوند شاید که درد
مرا سبب درمان شود غله بدیشان داد و روانه ساخت چون
از شغل ایشان بپرداخت رو بخلوت آورد و دست و زبان را
در دعوت گفت ای کریم ساز بنده نواز من ضعیف کار بندگان
ضعیف ساختم توقع بکرم و غنا و قوت دارم تو که کار این بنده
نیاز بسازی و جانش را آتش نگدازی در میان مناجات ابری
بدید آمد و تگرگ باریدن گرفت و در میان این تگرگ یکی دراز
بمانند انگشت بر سنگی افتاد از سنگهای دکان پاره پاره شد و کاغذی
از میان او بدید آمد حاضران در تعجب رفتند که آیا این چه کاغذ باشد
بخلیفه خبر دادند و لرزه بر اندام افتاد که مبادا از من خطایی جاری شده
باشد و این شقاوت من باشد حالیا می لرزید و بدست گرفت و بروی

بوسه داد و بر چشم و روی می مالید **نظم**

مفاعیلن فعولن

الهی خاکسارم چون کنم من * میان دود و نارم چون کنم من
بود لایق بعفو بی کرانت * کرم بل شرمسارم چون کنم من
غنی از همه احسان و خیرم * ولی من سخت خوارم چون کنم من
ترحم کر نیاری عفو نکنی * کنه بسیار دارم چون کنم من
اکر من مسرفم لاتقنطوا کفت * بفضل امیدوارم چون کنم من

هرچند در باز کردن دل اجازت نمی داد دل را ساز کرد
وخط را باز کرد دید که در وی نبشته و جرم او بآب رحمت
سرشته که هذا برات من الله العزیز لعمر ابن عبد العزیز من النار **مثنوی**

مفاعیلن فعولن

چو از تو بنده کانم شاد کشتند * زشر جوع و حرص ازاد کشتند
تو با ضعف خود ایشانرا بدادی * مبدل کشت شان غمها بشادی
بما نوبت رسید ای خاص ابرار * چو آید وقت عرض روز بازار
هر آنچه بد بود بر تو بپوشیم * بستر جرم تو در صفح کوشیم
تو در دنیا مظفر باش و منصور * در اخری داخلت شاهد حور

واز برکت جود او بغایتی بود جاه و منزلت او در درکاه حضرت
عزت که یکی را پدر وفات کرده بود و هر شب او را در خواب
می دید یکشب او را ندید همیشه روز و شب بر خود بپیچید
که آیا پدرم را چه رسید شب دیگر که دید کفت ای پدر ترا چه
شده بود که یک شب خود را بمن ننمودی کفت ای پسرم معذور دار

که جان

که جان عمر بن عبد العزیز را بحضرت می بردند جانها همه باستقبال
رفتند این ضعیف فقیر دیکر رفته بودم **نظم**

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

خدا باشد عزیز و صنع او هم * به پیش ما عزیزست و مکرم
بهر چه او کند می باش راضی * اکر بر درد خود خواهی تو مرهم
ز آثار لطف اوست جنت * هم از آثار قهر او جهنم
اکر بر ظلم نازی مسکنت ویل * وکر در رحم فردوست مسلم
چو عزت دلکشی دارند اعزاز * سخن کوتاه شد والله اعلم

وترس او بغایتی بود که در وقت نزع وصیت کرد که مرا چون
بخاک نهید و از بیدادی من رهید کسی بیکانه را در لحد من راه
مدهید که بنا داد در لحد روی من از قبله بکردانند و بر آن بیکانه
رسوا شوم **بیت**

فاعلاتن فاعلن

بدترین کارهای سخت چه بود ای غلام * این بود که بر تو کردد روی دوشمن شادکام

کفتند ای یادکار عمر
بن الخطاب این چه سخن است که تو میکویی فرمود که چند خلفا را
دیده ام که روی شان از قبله کردانیده اند از آن میترسم بعد از
وضع من در قبر کفن را از روی من باز دارید اکر روی من
از قبله کردیده بود تعزیت من بدارید چون نمازش کردند بخاکش
دفن کردند بر سر قبر او تکرگ باریدن کرفت هم بان مقدار
اول تکرکی بر سر قبر او افتاد و از هم جدا شد پارهٔ حریر در و
بود در روی نبشته بود که هذا براءة من الله العزیز لعمر بن عبد العزیز

من النار آن حریر پاره را با او در قبر نهادند اکنون ای سلطان عالم
چنان باید زیست و چنین باید مرد **نظم**
در زمان زندگی گر در ره دین زیستی • بعد مرگ خسروی اینجا که
شیرین زیستی • گر همی خواهی برات از آتش دوزخ بجد • با رعایا ظلم
کم کن گرد آیین زیستی • از تو بهتر خلق بسیار است در عالم اگر • از تو
بستانند شاهی گر نه مسکین زیستی • لیکه اصل این بود داد حق و هم داد تو •
داد باید کرد و عدلت گر بتمکین زیستی • هر چه باید بهر راحت خیر خود
ده خود دستان • غم بخور از بهر گویت ورنه غمگین زیستی • و پادشاه
که تابع هوا شد در معنی غلام است هر چند آزاد نشان است و تصرف
او در ملک حق درست نیست **بیت** تا تویی تابع هوا ابن نفس خسی •
و چو هوا ترک کردی ابن آزاده ای **حکایت** شاه سنجر رحمة الله
رحمة واسعة بدرویشی رسید و او را در نماز دید بغایت
خوشش آمد و در نماز او حیران شده بود شاه هم در و حیران
بماند **حکمت** بعیسی صلوات الله علیه و سلامه وحی آمد که یا عیسی اول
نفس خود را وعظ ده آن دم خلق را وعظ گو **نظم** هر علم که اول
تو بخود در عمل آری • با هر که بگویی تو وی اندر عمل آری • از تو بدل و
جان و خرد گرد قبولش • شد خار برون از دل او ور دش بدل آری •
ور زانکه عمل می نکنی هر که شنید آن • سودی نکند بلکه بدینش خلل آری •
شاه با خیل و سپاه بایستادند تا سلام باز داد شاه گفت او را که

ای

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

ای درویش از من چیزی بخواه درویش گفت تو غلامی آزاده
نشنه از غلام چه بخواهم گفت چرا گفت بسبب حرص و شهوت و من
آزادم ازین دو آزاد که از غلامی چیزی میخواهد بی معرفت است **نظم**
تو تا اندر ره حرص و هوایی • برانکه نیست با حق آشنایی • چو از حرص
هوا آزاد گشتی • تو آزاد و غلام با وفایی • همیشه از عقوبت باش
ترسان • اگر شه را غلام پارسایی • و پادشاه را باید که هر چه وزیر
صالح رای بیند قبول کند تا وبال نکشد **قطعه**
وزیران بارکش همراه شاهند • مدد ده شاه را بر شاه راهند •
اگر در عدل و دادش هست تقصیر • بعقل و هوش از وی عذر خواهند
حکایت از جمله سلاطین ماضی یکی عیش و عشرت دوست داشتی
هر چند وزیران نصیحت میکردند فایده نمیکرد روزی از روزها
در باغ رفت و بعشرت کردن مشغول گشت و بعد از زمان بخفت
ماری در حلق او رفت هر چند میگفتند باور نمیکرد زیرا که ایشان را
از جهت حق گفتن دوشمن میداشت **بیت** حق ار تلخ است آخر
وقت مسکین • شود گر زهر باشد شهد شیرین • سیب باو دادند
تا قی کرد مار با سیب وقی کردن برون آمد پشیمان شد **نظم**
پشیمانی ندارد سود آن وقت • که فرصت شد برون از دست آدم •
ببین که با صحابه مشورت کرد • رسول و صدر و بدر هر دو عالم •
اگر نه بهر ما می بود تعلیم • نبودی حاجتش بر یک ز آدم

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

ولی از جاهلان پرهیز باید • که با جاهل شود عقل و هنر کم
که نیکو مشورت کار در خود • ولی بی مشورت آدم خورد غم
پند حضرت لقمان گفت پسر را که بد مکن تا بد نبینی گل بکار
تا خار نچینی **قطعه** شد بدی چون تخم اگر کاری توان
از بدی بد زایدت لاشک عیان • گل فشانی میشود پر بو مشام
خار کاری لاجرم شد خار جان • از ظلم دست باید داشت و علم
عدل باید فراشت پیش از انکه دست از همه کوتاه گردد **نظم**
دست بحیات چون درازست • ناطوع چو زبان برای رازست
با دست بگیر و باز بان گوی • فضل و کرمی برای جان جوی
حکایت آورده اند که یکی از ملوک در وقت نزع دست
دراز می کرد و یکی کوتاه عارفی گفت اشارت میکند که دست عدل دراز
باید و دست ظلم کوتاه حاضران این راز و بپسندیدند **نظم**
چو آخر میشود دست تو کوتاه • دران دم گوفتی از مرگ در چاه
بکن دست بدت کوتاه باری • ز پیش انکه نکند فاین آه
چو ابراهیم گلزارت شود نار • اگر با عجز گویی حسبنا الله
اگر گویی چو من کس نیست در دم • چو یوسف او فتی اندر تنگ چاه
تواضع گر کنی مرفوع گردی • تو در شاهی چنین شد شد انتهی
حکایت حضرت اسکندر دران وقت که بچین رفت فغفور
چین کاسه در و جواهر پیش او نهاد گفت ای فغفور دو گرده

برای

برای من بیار که کسی این نخورده است اشارت کرد بتواضع **بیت**
بر شاه بود تواضع و حلم • چون واجب راه دین بود علم **حکایت**
چنین آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه در
زمان خلافت خود بشام میرفت غلام خود را گفت اشتر را راست
کن تا با من آیی و یک منزل تو بر نشین و من مهار بگیرم و منزل
من نشینم تو مهار بگیر تا من ظالم نباشم و در قیامت درنمانم
نظم اگر در روز محشر نام من ظالم بود • اندران دم که خداوند جهان حاکم بود
پردهٔ عمر درنده و کشف ستر او شود • ویل و یزان و ثبور از بهر او لازم بود
کبر و نخوت در قیامت دوزخ ماوا کند • خیر عمر انک این دم راست با سالم بود
پس جمله راه باین شرط رفتند تا بمنزل آخرین که نوبت غلام بود هر
چند که میگفت یا امیر المؤمنین خلق باستقبال می آیند تو بر نشین
چاره نداشت گفت این عدل نیست که در نوبت تو من سوار شوم
اهل شام خبر یافتند که امیر المؤمنین می آید باستقبال بیرون آمدند
که مهار اشتر گرفت و غلامی بر شتر نشسته می آید ازان سؤال کردند
که امیر المؤمنین کجاست او میگفت که نزدیکست با شما آن زمان معلوم
شد که در شهر آمدند که حضرت عمر آن بوده است **نظم**
خمول بهترست از عدل و شاهی • بزیر پرده بودن همچو ماهی
چو اندر فقر میگردی تو پنهان • نگیر در رنگ دیگر بس سپاهی
وگر چون سرو برداری تو سر را • بگردن از بتر آید تباهی

مفعول مفاعیل ۲
فاعلاتن فاعلن ۲
مفاعیلن فعولن ۲
فعلاتن مفاعلن فعلن

باچنان عدل شب و روز در ترس بود که حالش چون بود روزی
از پیره زنی بپرسید که عمر باشما چه کونه معاملت میکند و پیره زن او را
نمی دانست کفت خدایش مکافات کند کفت با تو چه کرده است
کفت ازان روز بازکه او بر سریر خلافت نشسته است از بیت المال
بمن فقیره را چیزی نرسیده است و من محتاجم و یتیمان کرسنه دارم
عمر چون این بشنید لرزه بر اندام او افتاد و آب از دیده او روان
شد کفت ای مادر او را دعای بد مکن او خبر نداشته است
پیره زن کفت وی را چنان ولایت نیست که از ضعیفان خبردار
شود پس حضرت عمر رضی الله عنه فرمود که این مظالم وی را چند فروشی
تا از وی خشنود کردی که من از جانب او میخرم پیره زن کفت که
با من افسوس میکنی کفت نه من بر عمر ظالم شفقت میکنم به بیست
و پنج دینار قرار داد **مثنوی** نباشد در برت کر اسیر عدل
نکردی رستکار الا تو با فضل • اکر بر قاف باشد مسکن تو •
شود ویران ز آهی ثامن تو • مشو ایمن ز آه کرم مظلوم •
که باشد منجنیق جسم مرحوم • چنان ویران کند جسم تو با آه •
که آتش میزند در خرمن کاه • حضرت امیر المؤمنین می خواست
که بطلب زر رود دران میان عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر
او را طلب میکردند آنجا آمدند کفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین
پیره زن دانست که عمر بوده است دریغ خوردن کرفت کفت مرا رنج

يتيمان

یتیمان بدین داشت و زاری کردن کرفت عمر رضی الله عنه
واقعه را با ایشان بکفت و کفت مرا خطی بده تا در قیامت با من خصمی
نکنی با وجود آنکه پوست کوسفندی پوشیده بود چنان می ترسید
سلاطین روزکار با تاج مرصع و جامهای دیبا آن قدر ظلم میکنند
که در حصر نمی اید و از خدا خوف ندارند حاصل دوات و قلم حاضر
کردند و خطی با او داد و وصیت کرد تا در کور با او بنهادند بعد از
وفات او را در خواب دیدند کفت اکر آن خط با من نبودی بر من
امر عذاب کرده می شد از خداوند عالم **قطعه**
عبادت چون تن و ظلم تو الماس • و یا ظلم آتش و طاعت چو کرباس •
روا دارد کسی سوزد ببرد • عبادت ها نبشد الا که نسناس •
و پادشاه را ظالم بود املش کوتاه بود تا غره نشود و از عدالت باز
ماند **حکمت** از کعب الاحبار روایت کنند که در توریت دیدم
که نبشته یا فرزند آدم مرا فراموش مکن که من ترا فراموش نکنم
و کناه فراموش مکن که فراموش نکرده ایم و مرک را فراموش مکن که
وی ترا فراموش نکند یا فرزند آدم امیدت دراز شد و عمرت باخر
رسید و تو بدین زندکانی دنیا شادمانی بپنداری که عیش نکوهی
ماند یا فرزند آدم دنیا ترک کن و آخرت را طلب کن که این باقیست
و آن دیکر فانی **بیت** طلب کن آخرت را چونکه باقیست •
و زین دون بی وفا بکذر بمردی • **حکمت** اهل سیاست کفته اند

هر ملک که سه خصلت ازین ده خصلت در و جمع شوند عرض او مباح
و نصیحت در کار او حرام شود و هنگام آن باشد که دولت او بپایان
رسد مگر خدای عز و جل بر رعیت او خشم کرده باشد و ایشان را بد و
عقوبت کند و آن ده خصلت را **یک** عُجب که برای خود مُعجب کُن د د
و رای دیگر را بی وزن شناسد **دوم** طمع که چشم طمع در چیزی دیگران
و بخیلت یا بتهور **و سوم** حرص که مال را دوست گیرد و بی از انجه
مصلحتی باشد روی بجمع آن آرد **و چهارم** حسد که نتواند دید که کار
رعیت و اتباع او بنظام باشد و هر کجا که رونقی بیند خواهد که پریشان
شود **و پنجم** بخل که خواهد که از مواجب مردمان و حقوق ایشان باز
گیرد **و ششم** اسراف که بگزاف دهد و هوای خود را متابعت کند و
بدست بی خردان ارادت فتنه دهد **و هفتم** ناشناختن منزلهای مردمان
تا خردمندان را بر در بی خردان فرستد و جاهلان را بر عالمان گمارد
و پارسایان را بفاسقان گوشمال دهد و آزادان را ببندگان محتاج گرداند
و هشتم نا حفاظی که چشم در حرم لشکر خوابیده و ایشان را از بی رهانی
خود مسلم نگذارد **و نهم** بدگمانی بودن در مخلصان خود و اعتماد
کردن به بیگانگان **و دهم** بی رحمت بودن بر رعیت درماندگان و
نبخشودن بر رعیت **مثنوی** بزرگان دین و خرد پروران •
مهندس برای عمل گستران • نهاده اساسی برای شهان • برین متفق
از کهان و مهان • که لازم بود بر شه دادگر • ز صدق ابوبکر و عدل عمر •

حیا

حیادار با خود عثمان صفت • علی وار در حلم و در معرفت •
خلافت برین بود بعد از نبی • منور بنور خور و کو کبی •
برون زین چهار ای برادر هوات • بود ظلم باید بقسطاس راست •
خلاف خلافت زبان کردنست • نه شاهی بود بلکه جان کندنست
باب دوم در اخلاق درویشان حکایت حضرت سلطان العارفین بایزید
بسطامی قدس الله سره یک روز با جمع از اصحاب خود گفت برخیزید
تا بپیش فلان کس رویم که خود را بزهد و تقوی مشهور کرده است
و بعبادت معروف و ولایت موصوف و آن شخص در ناحیت خود معروف
و متعارف بود خیلی اعتبار داشت و اعیان و اکابر مملکت رو باو
کرده بودند شنیدم که چون بدر سرای او رسیدند و او را از قدوم بایزید
خبر شد باستقبال بیرون آمد و آب دهن را بسوی قبله انداخت
سلطان العارفین که آن حال بدید گفت ای اصحاب و اگر دید که این
شخص گندم نما و جو فروش بوده است در حال از و رو گردانیدند
و باو سلام نکردند و بایزید فرمود که این ثامون نیست بادب از آداب
رسول الله چه گونه ثامون باشد تا دلب بر مدعای خود از مقامات
اولیا و صدیقین **مثنوی** و جد یک دعوی بود از واجدش •
دعوی ار صادق بباید شاهدش • شاهدش ار چه کتاب و ارسنن •
شاهد دل هست آداب بدن • صدق ظاهر هست آداب درون •
در انا آنچه بود آید برون • **حکایت** یکی را از خدام حضرت

شبلی پرسیدند که در وقتِ وفات کردن او چه مشاهده میکردی و
در چه حال بود گفت چون زبان او گنگ شد و جبین او عرق کرد بمن
اشارت کرد که مرا وضو کن چنانک عادت بود برای نماز آب آوردم
و اورا وضو ساختم و تخلل محاسن مبارک او از یاد من رفت
دست مرا بگرفت و انگشتهای مرا در میان محاسن مبارک خود داخل
میکرد از برای تخلل از ترس ترک ادبی از آداب زیرا که زندگانی
در آداب بسر برده بود در وقت مرگ هم بران بود کما تعیشون
تموتون **مثنوی** ظاهر و باطن یکی باید که باشد وقت مرگ •
به نباشد خوبتر از بهر زاد راه و برگ • بر هر آنچه زیستی در وقت
مرگ آید بدید • وقت کشتت عمر و مرگت ای پسر وقت حصید • راه
دین باریک رفتن اندرو مشکل بود • وای آن کز منزل جاوید
خود غافل بود • و درویش باید که همه افعال و اقوال او متابعت
رسول ع م باشد **بیت** باید اندر فرض و سنت ره روی عالی نشان •
باشد او خود تابع پیغامبر آخر زمان • **حکایت** در بعضی از اخبار
آمده است که روزی حضرت بهترین کاینات و خلاصهٔ موجودات
نشسته بود دختری از در در آمد و گفت مادرم میگوید که کسی
می باید که ببازار رود و از بهر ما جو خرد فخر عالم در حال برپای خاست
و بقدمی که عرش بدو مشرف گشت بدو افتخار میکرد در راه افتاد
و بازار را بحلیهٔ جمال جهان آرا بیاراست و بدرمی که داده بودند

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

جو

جو خرید و باز آورد و بآن دختر را داد ساعتی دیگر باز آمد که مادرم
میگوید که کسی می باید که این جو را آرد کند صد اصفیا زود برخاست
و بدستی که ید الله فوق او بود و بساعدی که قوة دین ازو بود جو را
آرد کرد و بدختر داد و در مکانِ خود که چون خلد برین بود نشست
باز در آمد که مادرم میگوید که کسی می باید که آرد را خمیر کند
ازان زودتر برخاست و غلبیر برگرفت و آرد را بیخت و خمیر
کرد و بدستِ دختر داد دختر که خمیر را در خانه برد خانه پر شد
از بوی مسک و عبیر مادر گفت ای دختر کو بیا این خوانِ خمیر همه
عبیر است گفت از برکت بدر منیر است نان بخت چون لقمهٔ ازان
بخورد گفت ای دختر این چه فتنه بود که درونِ من پر نور گشت
و در وجودِ من هیجانی پیدا شد که توانم بیکقدم از قافِ هستی
بقربِ نیستی رسم **مثنوی** این چه شوری بود کآمد در دلم •
شرح شوق من نیاید در قلم • در درونم نور برق لامع است •
والله ای دختر تجلی واقع است • والله ای دختر من ایمان آورم •
با محمد جان و دل من بسپرم • سوخت این نان بغر و کیش من همه •
گشت لاشیٔ غیر پیش من همه • ماسوی الله کرد از جانم برون •
ترک کردم کفر و افسانهٔ فسون • ای دختر طاقتم طاق شد پیش محمد
میروم ایمان می آورم در حال پیشِ سلطان انبیا آمد و گفت آتش
عشق تو شعله انداخت محل هلاکست مرا فریاد رس در حال کلمهٔ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

طلبیه باو عرضه کرد و در دین ثابت شد از برکت صدر بدر عالم **نظم**
ذره از خود جون درخشان میشود • قطره هم با بحر یکسان میشود •
معتکف جون میشوی در کوی یار • یک نظر روزی کازدربان میشود •
درد جو واشد از برایت لاجرم • تا شهود دردِ درمان میشود •

حکایت وقتی رابعه خاتون در مجلس امام عصر و فرید دهر حسن بصری رحمهما الله نشسته بود ناکاه خاتونِ امیرِ بصره بمجلس آمد از قضا در پهلویِ رابعه آتش محبت برافروخت خاتون جون ماهی برتابه بسوخت و خالتی بر پدآمد **نظم**

پروانه وار کشت دلم مبتلای شمع • سوزید لاجرم زنف بر ضیایِ شمع •
تا جان بتن بود بهوایش ملازمم • ناید فرح بروح مکر از هوای شمع •
محرم بنارِ شمع رباضم جرم اوست • جسمم فدای شعلهٔ آتش زای شمع •

جون از انجا بخانه رفت از امیر بصره طلاق خواست و در خدمتِ رابعه آمد و دوازده سال خدمت او کرد و از برکتِ نظرِ او فرید دهر کشت امام حسن بصری رحمة الله علیه این بشنید کفت بی جاره خاتون امیر بصره یکساعت در پهلویِ سوخته بنشست خاتونیش بسوخت و جون جراغی برافروخت **نظم**

در دل من عشق جون بنیاد شد • نام و ناموسم همه برباد شد •
جون بیک شیرین زبان همدم شدم • دل ز سورت لاجرم فرهاد شد •
این خراب آباد دل از یک نظر • کشت بس معمور جون بغداد شد •

حاصل

فاعلاتن فاعلن

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

حاصل رابعه را عشق جون خلوع شده بود در خاتون سرایت کرد و او را از خودی خود بی خود ساخت المؤمن مرآت المؤمن

نظم بیش استادت همی باید نشست • که کند درمانت از ضعف بدن •
سالها باید کشیدن قهر زخم • تا شوی ایمن ز قهرِ ذو المنن •
در فضارِ عشق می باید جرید • تا شوی خوب بو جو آهوی ختن •
زخم خار عشق میباید کشید • بهر وصل کل جو بلبل در جمن •

حکایت جنین کویند که سلطان محمود انار الله برهانه بر خواجه مقری قزوینی رحمة الله علیه که دران نوبت قطب اولیا بود و امام اهلِ خطت بود قرآن میخواند و جون بدین آیت رسید **قوله تعالی** تؤتی الملک من تشاء وتعز من تشاء **الایة** توقف کرد و توقع آن بود که تفسیرِ این بداند و کفت تعز من تشاء و تذل من تشاء جه باشد خواجه مقری کفت که ترا با هزار و هفتصد پیل و پنج هزار فرسنک و صد هزار سوار بر در من آورد برای طلب بیشی در مقام نیازمندی ایستادند و مرا با این کلیم شش ساله ملک قناعت دهد و در صدر آزادی نشاند **نظم** مکوای شه که من شاهم تو درویش •

که شاهی نیست ای شه با کم و بیش • کلیمی بس مرا شش ساله کسوت •
ترا با هفتصد پیلست اندیش • که پیل و عسکرم کر بیش بودی •
فزودی عزتم بیکانه و خویش • عزیزی نه بمال و ملک و بیلست •
عزیزی با دلی کز عشق شد ریش • سلطان محمود بدین سخن کریان

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

شد وگفت این مشرب بر من تیره شد و این کار را بر من منغص
گردانیدی اگر عمر مرا توفیقی باشد پس ازین آن ملک را طلبم که تو داری
شنیدم که سلطان محمود بعد ازان آیین عدل نهاد و در عدل او داد
تا آخر عمر زندگانی کرد ببرکت یک کلمه که خواجه معزی فزونی نصیحت
فرمود در سیرت فقر مجدد بود هر چند میگفت اثر میکرد **قطعه**
هر نصیحت که کنی چون در عمل آورده • دانه ماند که تو آنرا همی پرورده •
در فضاء هر دلی کان کاشتی روید بنقد • ور بدان نبود عمل میدان که دل آزرده
حکایت روزی مهتر عالم و فخر اولاد بنی آدم بحجرهٔ خاتون
قیامت فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها آمد و سلام کرد زهرا رضی الله عنها
جواب گفت و باز بعبادت مشغول شد چنانکه او هر بار از جای بجست
و نخاست و استقبال نکرد چون پیش آمد و حدیث کرد **نظم**
آن لب که می باریدازو آب حیات جاودان • وآن رخ که چون پیدا شدی
بدر سما می شد نهان • آن قد که سرو از شرم او در کنج بستان شد مکین •
آن عارض زیبا که او در باغ دل کرده مکان • از نرگس مستانه اش بیهوش
افکنده سر • نون والقلم ز ابروی او با قاب قوسینش بیان • حضرت
فاطمه بهتر خلق را بشناخت گریان شد وگفت ای پدر مرا معذور
دار که از رنج گرسنگی چشم من چنان خیره شده است که از دور
ترا نمی شناسم **بیت** چشم من خیره شده بیرون نباشد زین دو کار •
یا ز عکس روی تو یا خود ز جور روزگار • ونیز پیراهن من با خلل است

زیرا

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مستفعلن مستفعلن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

زیرا که از برگ خرما چند جا دوخته ام **بیت**
پیراهن دین اگر درست است • پیراهن تن در این غم نیست •
پیراهن خود بعلی دادم که بغزو شد و جو بیارد تا از بهر سید نان
بپزیم بنداشتم که اوست بدان سبب برنخاستم سید عالم را آب از
دیده روان شد وگفت ای جان پدر بر شکم گرسنهٔ من نگاه کن این بگفت
و پیراهن خود بر داشت فاطمه رضی الله عنها گفت نگاه کردم که شکم مبارک
او بر پشت چسپیده بود **قطعه** عادتش بود و بدین خو کرده بود •
نور عزت سد جوعش کرده بود • قلب او از نور حق بد ممتلی •
حق و را با نور خود پرورده بود • آنگاه سید عالم صلعم گفت ای
جان پدر صبر کن تا برین زییم و بر همین شویم و در قیامت با
گرسنگان برخیزیم و میان در بندیم من مردان امت را شفاعت
کنم و تو زنان را **نظم** چند روزی صبر باید کرد در محنت مرا
در ره تسلیم ترک گفتن چون و چرا • روز حشر و نشر چون از خاک
برداریم سر • شاید از حق بشنوم که یا محمد برتر آ • من شفاعت خواه
باشم بهر مردان ز امتم • تو شفاعت کن زنان را اندران با قی سرا **حکایت**
ربیع اخشم از تابعین بود و شب و روز در ریاضت و مجاهده بود
و دختری داشت هفت ساله روزی او را گفت ای بابا شب تا روز
چرا بیدار باشی و نیاسایی گفت ای جان پدر شبی و روزی در
پیش دارم در شب ازان نمی خسبم می اندیشم تا مکر کار آن شب و

مفعول مفاعلن فعولن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

روز راست کنم **قطعه** همرهان در رفتن و من بیخبر از غافلان • از تغافل
بانگ و غوغاء درای و کاروان • ره مخوف و مظلم و پر آفت و بالا و پست •
من ضعیف و خسته حال را توشه نه ترسم از آن • شب لباس مرد میدانست
خواهم تا بجهد • اندکی زادم بدست افتد روم با همرهان • دختر گفت
بابا ترسم که حسنا گور با حسنا خانه راست نیاید ربیع نعرهٔ بزد و بیهوش
شد **قطعه** عین ناقد بر بصیرت از کنه ره باز کرد • فکر اجابت بکن
زوتر سوی آغاز کرد • نفس چون کرکس بود میلش بسوی جیفها ترک
طبع او کن و در صید چون شهباز کرد • صید حسنی کن که بروی غیبت
آفتی هم زوال • چون بران مقصد رسی آندم توانی باز کرد • چون
ربیع را سعز قیامت پیش آمد رو بسوی دختر کرد گفت ای جان پدر
مرا زخم زدی و بجانم سرایت کرد مرهم این هم تو کن **بیت**
جان بابا در نصیحت زخم بر پیری زدی • آفرین بر دست و بازویت
که خوش تیری زدی • دران ساعت که مرا در لحد نهند و خلق باز گردند
یکساعت توقف کن اگر نالهٔ بگوش تو رسد سر برهنه کن و خاک بر سر
ریز و بگو که یارب این پسر غمزده و چشم پر نم و روی زرد چنین
شنیده ام که یتیمان را بدرگاه تو قدری باشد بحرمت آب چشم
این یتیم که آتش قهر از وی رد کردانی **قطعه**
آتش قهر تو یارب چونکه انداز د شرر • اندران دم انبیا را جملگی
باشد خطر • چونکه حال انبیا اینست لاشک اولیا • میشود شان دل

کباب

کباب و اشک یتیمان خون جگر • حق آه جمله معصومان و سوز عارفان
کز ضعیفان یا الهی باز داری این خطر • ربیع وصیت کرد و بجای
باقی رحلت کرد و با کلمهٔ توحید چون او را نهادند و خلق باز گشتند
دختر را هر چند که گفتند باز نیامد و گفت باز نیایم پیش روم **بیت**
یک یتیم بی کسم بی مادرم بی اقربا • حق مرا فریادرس بس هرچه آید مرحبا •
ساعتی بر سر گور پدر نشست از خاک آواز ناله آمد و زاری کردن
گرفت دختر گفت وصیت بجای آرم در حال سر برهنه کرد و خاک
بر سر کردن گرفت و گفت خدایا غریبان و بی کسان و زندانیان چنین میکنند
و زار و زار میگریست و میگفت بحق بی گناهی من و یتیمی من که بر این
گناه کار رحم کنی **نظم** ای کریمی که کرمهای تو افزون از حدست •
این پدر گشته غریب از عاصیت ارمندست • میهمان لطف و جود تست
آن ای پر جواد • در مضیق لحد محبوس جرمش بی عددست • اکرموا
الضیف آمد قول بهترین کاینات • نیست از من جز نیاز و امر
امر سرمدست • بشنیدم که در میان زاری و تضرع کردن خواب
بر دختر افتاد و پدر را در صدر بهشت دید و گفت بابا چه حالست
که می بینم پدر گفت ای دختر اگر زاری تو نبودی بدرت هیزم دوزخ
گشته بودی ای جان پدر جواب منکر و نکیر دادم مالک دوزخ را
دیدم با ملائکهٔ غلاظ و شداد نعره زدم تو شنیدی و وصیت بجای
آوردی خطاب ربانی در رسید که او را بگذارید که غریب درگاه

ماست و او را در کارِ آن بتیمه کردیم و امیدش بر آوردیم **مثنوی**
دعوتِ مضطر نباشد رد درین درگاهِ ما • شاه کرد دعوه که خواهد افکند در راه
ما • هر که از من دارد امید کرم او را دهم • رستگاری از عذاب مستمند را از کرم
جون مجیب سائلانم بنده را باید سؤال • تا اجابت یابد از من سائلم در کل حال •
از تو قع دست جون بر داشت سائل در دعا • دستِ او خالی ز فضل ما کجا باشد روا •
خاصه آنکس کو بود مهمانِ مادر سوز و آه • از که جوید مرهم دردش بغیر از بادشاه •

حکایت یحیی ابن معاذ رازی رحمه الله در شهر نیسابور بیمار
شد خلق به پیش وی می آمدند و او را می پرسیدند و با او دختری بود
محل وفاتش رسید گفت ای جانِ پدر این مسکینِ محنت زده
بحضرت میرود گفت ای بابا من یتیم می مانم غمِ یتیمی و غمِ فراقِ
تو و غم اینک نمیدانم که حالِ تو جون خواهد بود جنان توانم کشید
این جوهر غم را **نظم** گر رود بر کوهِ البرز فرقت از وی گرد آب •
دوزخست از نار فرقت ده یک از افروش عذاب • در فراقِ خلق هر
چند انکه باشد می توان • قوم و خویش و اقربا و مادر و فرزند و باب •
لیک نتوان در فراقِ فردِ حیِ لایموت • در عقوبت بلکه نتوان برد صبر
اندر عتاب • در صباح از وصل دارد خلق شامی شعاع • در مسا این فرقت
اندر حالِ جزرِ م آفتاب • گفت ای جان پدر ترا وصیت میکنم کر جون مرا
دفن کنند سرت برهنه کنی و آن موی بی گناه بر کف دست گیری که
ای بنده نواز و ای مقصد ناز و نیاز و ای عزیزی که خواری را بتو راه

نیست

نیست و ای قدیمی که جز تو شاه نیست بر بیری پدرم ترحم کن این
بگفت و کلمهٔ توحید را ادا کرد و رخت باخرت کشید بعد از دفن جنانکه
پدرش فرموده بود وصیتِ او بجا آورد و بنیادِ زاری و ناله کردن
گرفت دران ساعت آواز آمد که پدرت مسافرِ کرم ما بود بمنزلِ فرا
رسید و خلعتِ قبول یافت سر بردار و تضرع باقی کن **قطعه**
خوانِ احسان و کرم بنهاده ایم • نزلِ مهمان را ز جود آماده ایم •
هر که او افتاده آید پیشِ ما • بابِ رفعت بهرِ او بگشاده ایم •
رحمتِ ماهست سابق بر غضب • خائفان را دادِ رحمت داده ایم •

حکایت هرون الرشید را پسری بغایت صالح و متقی بود
در دلِ او آمد که از پدر و غوغای او عزلت گیرد بیشِ پدر رفت
که بسفری خواهم رفت و زاد ندارم گفت ای فرزندِ عزیزِ من در
خزینه برو و هر جه بایدت بردار بخزینه درآمد و مصحفی بخطِ امیر
المؤمنین عثمان بن عفان نوشته بود بر داشت و شمشیر علی بن ابی
طالب رضی الله تعالی عنه پدرش گفت سفر را زاد می باید
گفت بدان شهر که من میروم مرا این زاد بس است مدتی در غربت بود
آخر روزی از ضرورت بمزدوری رفت تا از جهت قوتِ بدن
مگر خرجی پیدا شود ساعتی کار کرد از ضعفی قوت نداشت کاهلی
کرد وی را بیازردند و بیرون راندند از میانِ کارگران رو بسوی
گورستان زد و گریستن آغاز کرد لحظهٔ در کارِ خلق کاهلی کردم بیرونم

کردند در همه عمر در کار خالق کاهلی میکنم حالم چه خواهد بود **قطعه**
ساعتی اعراض کردن و حدت اندر راز عمل • میکند ابطال شغل عمر در
لیل و نهار • حق ز غیرت بین که با شیطان چه کرد از کاهلی • پند عبرت
گیر از وی بشنو از من زینهار • شنیدم که آن روز زنبیل او را
پر میکردند از خاک و بر بام میشد بی مدد کسی آخر صاحب شغل پیش
او آمد از بهر عذر رنجیدن او چون خبر زنبیل با او داد بشب از آنجا
بیرون آمد و گریخت و از شهرت میگریخت تا وفاتش رسید
قطعه هر که بهر حق کند کاری نگردد ضایع او • ور کند امساک بهر کش
می نگردد جایع او • ترک نان کردی اگر قوتت ز بور او بود • ترک
جلاب ار کنی جلاب دارد نافع او **حکایت** عیسی پیغامبر را صلوات
الله علیه شنیدم که در بعضی از اسفار سیاحت تشنگی غالب شده
بود در طلب آب این سو و آن سو می نگریست ناگاه بتشنگی رسید
که آب از دیم می بارید و زار و زرد شده بود ابن مریم صلوات
الله علیه از وی آب خواست گفت این کوزه بردار اگر آب میخواهی
بنوش و اگر جلاب باید نیت هر چه می نوشی فایتم آن می
بینی عیسی صلوات الله علیه کوزه را برداشت بر هر چه خواست
بخورد **نظم** هست اندر بارگاه کبریا • از خزینه هر چه
خواهی ای گیا • آنچه بر خاطر گذر دارد ترا حاصلست آن چیز منشین و
بیا • ور نمی بینی بکش در چشم جان • عارفان را هست بستان توتیا

حضرت

حضرت عیسی صلوات الله علیه و سلام گفت خدایا درین بیابان
چنین بندگان باشند ترا ندایی شنید که یا عیسی ایشان کنند که من
خواهم من نیز آن کنم که ایشان خواهند در مقام لطف چنین میگوید **قطعه**
هر که آنچه من همی خواهم کند • من دگر قولش نخواهم کرد رد •
تا هر آنچه از من بخواهد میدهم • در ره مانیک نیکی میبرد •
عادلیم و کار ما دایم ز عدل • در جزای بد جزای اوست بد •
و اگر در مقام استغنا سؤال کنند بعکس فرماید **بیت**
در مقام عز و استغنا بعکس آید جواب • در مناجات و سؤال رحم می آید عتاب •
حکایت حضرت بایزید را روزی وقت خوش شده بود
و در مناجات که با نیاز و گه با ناز سخن میکرد از جانب حضرت عزت
ندایی شنید که یا بایزید عرش میخواهی گفت نی یا رب عرش جای
مقربان است گفت یا کرسی میخواهی گفت نه کرسی جای گروه پیامبرانست
گفت بهشت میخواهی گفت نه بهشت جای مطیعانست بنده نه مقربم
نه کروبیم نه مطیع گفت یا دوزخ میخواهی گفت یا رب دوزخ
جای عاصیانست و من عاصی نیم گفت پس چه میخواهی گفت من
عاشق وصال ازلی و ابدی ام **نظم** عرش و کرسی را بمن چون
می نمایی ای غفور • تا بهشت و دوزخ ای خلاق فردوس و قصور •
نیستم کودک که از بهر تماشا من بعرش • یا بکرسی بنگرم کاید از آن
در دل سرور • یا نیم شهوت پرست و تابع نفس و هوا • تا که در جنت

نشینم ناظر دیدار خور • هم ز دوزخ فارغم که معصیت ناید ز من •
عاشقم از من قلم مرفوع الی یوم النشور • بنده مشتاقم نخواهم غیر وصل
دوست من • صبر از من برد شوق فرد صبار شکور • بار دیگر ندا‌ئی
شنید که ای بایزید تو مرا می خواهی انا اصل خواسته ماست کرما ترا
نخواهیم چه می کویی **نظم** طالب ما بیشمار و وصل ما ناید بدست •
در طلب لیکن چو یک لحه نمی باید نشست • نیست آسایش به پیش
طالب دیدار ما • وصل ما چون باز نبود که تو اش کیری بشست •
طی بباید کرد در راه طلب کون و مکان • هم زمان قطع کردن همچنین
بالا و پست • نبود این طیفود در وصلم صباح و هم مسا • وصل ما
یابد کسی کو مست آمد از الست • تو بپنداری که ما را نیست عاشق چون
تو کس • صد هزاران در طلب همچون تو اندر خون نشست **حکایت**
حضرت جنید بغدادی قدس سره یک روز جوانی را دید بغایت
صاحب جمال از مردان لیکن ترسا بود تیز تیز در رو نگاه میکرد ترسا
گفت یا جنید چرا مینگری حضرت طاوس اولیا فرمود که دریغ می
آیدم که روی بدین خوبی که تو داری با آتش سوزد ترسا گفت ای
جنید مگر تو از مکر حق ایمن شده نترسی که مرا چون تو کند و ترا هم
چون من جنید از ترس فراق نعره بزد و از خود بهوش برفت
غزل هست آسان پیش او تا اندرین دم این کند • کافری را دین
دهد دیندار را بی دین کند • قدرتش هست آنکه از گل خار می آرد بدل •

خار را برگی دهد همچون گل و نسرین کند • گاه یوسف میگریزد از زلیخا
کو ورا • طالب دیدار او چون خسرو شیرین کند • ماه را که منخسف
گرداند از راس ذنب • در شرف که منزلش در قربت پروین کند •
از شعاع مهر که ناچیز گرداند مشتری • گاه زردش را ز زرد چون
گرداند زرین کند • بی نیاز از خلق و مستغنی ز طاعات عباد نیست
عاقل آنکه بر اعمال خود تمکین کند • ای شجاعی بحر فضلش چونک
گردد موج زن • شوید افعال قبیحت و نکرم تزیین کند **حکایت**
ربیع اخشم چهل سال نماز بامداد با طهارت نماز خفتن کرده بود
و بر سر گور صومعه داشت **بیت** پای در نه گر تو مردی
اندرین میدان بتن • ورنه مقنع بند اندر خانه شو مانند زن • و این
آیت کریمه بسیار میخواندی قوله تعالی ارجعونی لعلی اعمل صالحا
معنیش اینست که مرا باز بدنیا فرستید تا عمل صالح کنم یعنی من
نیز ازین آرزو اگر کنم مرا راه ندهند اکنون قوت و صحت و فراغت
هست عمل باید کرد **قطعه** چونکه قوت هست و فرصت در عمل •
جهد کن باری غنیمت دان محل • سست لته نیست بر دنیا رجوع •
گر چه قدرت هست من بعد اجل • مالک دینار رحمه الله آن شب
که وفات کرد در خوابش دید که سر و پا برهنه می دوید و میگریست
گفتم چرا می گویی ای ربیع گفت خاموش باش که زندان
شکسته ایم و جسته ایم **قوله تعالی** بمثل هذا فلیعمل العاملون

بیدار شدم دانستم که ربیع وفات کرده است بخانهٔ او آمدم دختر را
دیدم گفتم که پدرت کجاست گفت نماز کرده است و سر بسجود نهاده
گفتم که ای دختر خدایت مزد دهاد پدرت مرده است گفت بچه دانی
که پدر من مرده است واقعه را باو گفتم دختر رفت دید که وفات کرده
بود **نظم** دور بینند مرگ را جاهل ز جهل •
سخت نزدیکست گردانند بعقل • پاک از زندان رود در بوستان •
بیخبر در نار از شومی فعل • کم کسی را بی عمل رحمت کنند •
کم کسی محروم میگردد ز جهل • **حکایت** حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب را رضی الله عنه کرم الله وجهه چون آن نابکار بزخم
خنجر مجروح کرد و باب شهادت و سعادتش مفتوح هر دو
امیرین را یعنی امیر حسن و امیر حسین را رضی الله عنهما پیش خود خواند
پدر را دیدند که چشم مبارکش در خون غلطیده گفت ای فرزندان
و جگر گوشگان من بدانید که پدر شما از دنیاء فنا ببقا رحلت خواهد
کردن و نعمتی ندارم که بشما او وصیت کنم یک گلیمی داشتم در محل
وفات فاطمه رضی الله عنها پارهٔ کفن او کرده بودم پارهٔ دیگر مانده
است برو نیمه کنیم و نصف آن هم برو نیمه کنید و یک یک پارهٔ بگردن
افکنید پارهٔ درشت را کفن من کنید تا در عرصات قیامت من نیز
از دولت گلیم پوشان محروم نمانم آنگاه ام سلمه را بخوانید و گفت
زنهار حسن و حسین را نکو داری که نه مادر دارد نه پدر **بیت**

کشته

کشته از مادر اسیر و از پدر گشته یتیم • هست دشمنشان بسی همّاز مشّاء بنمیم •
آنگه فرمود که در وقت نزع روی مرا بقبله آرید و در صحرا خاک
بر سر کنید و بزانو در آیید و بنالید و گریه کنید و بگویید که خداوندا
بحرمت این فراق آلوده و یتیمی ما که بر پدر ما رحمت کنی ام سلمه رضی الله
عنها گریان شد و گفت ای امیر المؤمنین ترا با چندین طاعت و عبادت
ترس برین مقدارست حال ما چه گونه باشد پس امیر المؤمنین فرمود
که ای ام سلمه این ساعت کشتی عمر من در غرقاب مرگ افتاده است
و پرده از روی من کشف گشته **قطعه** صد هزاران خلق بینم غرقهٔ
بحر جلال • صد هزاران دیگر اندر خوف ایمان از زوال • از هزاران یک بود
کاید زبانش در کلام • اندرین دم دیگران جمله شوند از عدل لال • و بادبان
هیبت نصب کرده اند و باد بی نیازی آنرا می جنبانند و هزار هزار ملک
مقرب بنظاره ایستاده اند تا از حضرت عزت چه خطاب می آید و من
بندهٔ ضعیفم بنده را جز نیاز عرضه کردن روی نیست **نظم**
باد استغناء حق این دم وزد بر سایبان • کشتی عمرم بغرقاب اجل باشد
روان • صف صف استاده ملایک منتظر بر امر حق • تا چه امر آید بدیشان
از غنی غیب دان • بنده ام از بنده باید دایما عرض نیاز • لیکه امیدم بلطف
او بود این دم عیان • ظن نیک این دم بکار آید بدرگاه کریم • لیکه
خوف او بود از ابتدا تا این زمان • گر ز من حق عبادت نامد ای سبحان
فرد • لیکه بودم دوستت در آشکارا و نهان • ای خدا بر من ترحم کن

باسماء عظام • هم بحق انبیا با آل و صحب و مؤمنان • خاتمه حق احمد
مرسل حبیبت یا آلاه • که برین بیچاره بخشی ای پناه انس و جان •

باب سوم در اخلاق علما

عالمی را شنیدم که علم بی کران داشت و عمل بی پایان و در جمیع آن
مملکت خود مشهور بود بزهد و ورع و بر کنار خانهٔ خود باغی داشت
و گاه گاه دران باغ سیر میکرد از قضا دران باغ ماری پیدا شده
بود و قصد آدم میکرد شنیدم که چند از زن و مردم و کودک را
می گزید و می مردند روزی با چند مرد این عالم در باغ میخواست رفت
یکی از همراهان گفت ای مخدوم مار را به بینید که آنجا گرد شده است
نگاه کرد مار را دید که نگاه میکند و در تدارک آن است که با ایشان
حمله کند **قطعه** مار آدم راست دشمن از قدیم • میکند قصد کشش
زترس جان و بیم • بیشتر آدم کزند او را بچوب • مار خواهد تا کند
عظمش رمیم • یاران گفتند ای حضرت قصد ما میکند **قوله تعالی**
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة آن عالم فرمود که شما اینجا باشید که من
در باغ میروم حاصل بیاران گوش نکرد و قدم برداشت تا در باغ
رود مار حمله آورد و بر ساق او زد و باز گشت تا در سوراخی رود
یاران که آن حال بدیدند حمله کردند تا مار را بکشند گفت ای یاران
ساکن باشید که لحوم العلماء مسمومة من شمّها مرض و من اکلها مات
اگر من عالم عاملم او این زمان هلاک شود و اگر از علمای عامل نیستم

من خواهم مرد **قطعه** ترس حق در جان عالم هست زهر جانور •
هر که بوید در زمان آن میکند در وی اثر • تا شود بیمار و آنکس کان
خورد میرد بنقد • یک سر مخفی است این و ز احکام قدر • یاران که
این بشنیدند از مار دست برداشتند و از دور بایستادند از پای
عالم یک قطره خون چکید و مار خود را ببالا بر آورد و بر زمین زد
و افتاد و بمرد یاران رفتند بچوب او را برداشتند پاره پاره شد
بمانند آنکه بزهر مار اعضای آدمی ریزیده میشود و ذلک تقدیر الواحد
القهار و عالم را هیچ با آماس و درد نکرد **نظم** بر هر که
وحدت دم زند پاکش کند از ماسوا • اینست این جان معنی رحمن
علی العرش استوی • هر کس که او امیر ند حق میشود رنجیده زو • حاجت
نباشد بهر او را در انتقام الله کفا • تو راه حق گیر و بر و کس دست نارد در
برت • ور ترک کردی راه او بر تو رسن شد اژدها • عالم که باشد کامل و
در علم خود دارد عمل • حق گوید و حق میکند کی دارد او باطل روا •
حکایت در مملکت عراق در زمان پیشین یکی از علما بوده
است در علم شریعت کامل و در طریقت عامل و در حقیقت واصل
و در سایهٔ او جوانی بود مشهور بفساد **بیت** هر کجا یک گلست
دارد خار • هر کجا گنج هست باشد مار • از قضا او را بگرفتند و در خانهٔ
همسایهٔ دیگر که چند از متاع برده و باز آمده تا دیگر بردد او را دست
بسته پیش امیر بردند امیر فرمود تا او را چند روز در حبس

فاعلاتن فاعلن ۲

مستفعلن ۴

فاعلاتن مفاعلن فعلن

باز دارند و بعد ازان از بهر نظام بسیاستش بکشند **بیت**
کر شاه نبود در جهان هر کر بهٔ شیری بود • ور علم نبود در زمان هر سجدی
دیری بود • قوم دزد آمدند و در پای او افتادند که این مرد افساد
از حد کذشت و امیر قصد او کشتن دارد از روی لطف قدم رنجه کن
تا مکر او را این بار دیکر از دستِ او بستانی اکر تو به کرد و اکر نه بجزاء
خود میرسد **قطعه** هر کس که حالِ خویشتن تغییر کرد از بندکی • ناید
جزایش از خدا جز خواری و افکنده کی • یکبار و دو رحمت کنند باستر جرم
و ذلت • بارِ سوم چون بد کنی آخر نماند زندکی • هر چند کفت که شریعت
رخصت نمیدهد بشفاعت کردنِ او چاره نداشت و ناچار او را براه کردند
و پیش امیر فرستادند امیر را از آمدن او خبر کردند در تعجب رفت که
چه سرّیست مدتِ بیست سالست که من اینرا ندیده ام تا خود از بهر چه
آمده است باستقبال او بیرون آمد و کفت **قطعه** از مقدمِ میمونِ
تو این کلبهٔ احزان ما • جنت شود ای پیشوا تازه شود ایمان ما • شکر
خداوند جهان این دم ترا بابشد که ما • چون میکند رنجه قدم در پیشِ ما
جانانِ ما • و دستِ او را بوسه داد و در سرای خود فرود آورد
بعد از تمام شدنِ مجلس امیر پرسید که ای مخدوم این ضعیف را
بقدوم خود از خاک برداشتی چه می فرمایید آمدنِ شما بی علت
نیست فرمود که معترفست که این فقیر را با حضرت عزت تو عهد قوی
بود که تا جان در تن بود بدر هیچ امیر نروم اما بحکم ضرورت

که

که همسایه را حقهاست به پیشِ شما آمدم از بهر آن جوان که در حبس
است و مرا بشفاعت فرستادند تا اینجا از بهر خاطر ایشان آمدم
اما امر خداوندی آنست که شما دستِ او ببرید **قطعه** در حق رضای
حق زنم تا باشدم در این نفس • نه باکی از شاهم بود نه از شحنه و
میر و عسس • در حکم حق مستحکم مانند که ثابت قدم • از کفتِ
باطل کی شوم بیرون زره مانندِ خس • این بکفت و در حال بیرون
آمد امیر دیکر پیاده در راه افتاد و او را روانه کرد چون بخانه باز رفت
فرمود که تا محبوس را بر آوردند و او را رها کردند و کفت از شکرانهٔ
دیدار او ترا رها میکنم و اکر نه باسیاست ترا تمام میکردم جوان دیکر بخانه
آمد و بدست او توبه کرد تا آخر عمر خود در عبادت زندکانی کرد از برکت
علم با عمل او **قطعه** در علم چندان جهد کن تا با عمل کردد قرین •
علم و عمل اندر مثل مانند روغن و انکبین • در عرصهٔ دنیای دون
بشنو تو این ای ذو فنون • عامل چو صاحب خرمن و آن بی عمل چون
خوشه چین • در علم کوش و در عمل از مهد تا پایان لحد • کر خواهی ان
بخت سعید بهر طلب میرو بجین • **حکایت** یکی از علماء ربانی را
سفری در پیش آمد و بجایی رفت که بقدر یک چاشت راه بهمان
تنها میرفت که از خلقش زحمت بود زیرا انس او در ذکر و فکر بود
و همراه او را مانع می شد **نظم** عاملِ بستانِ الهی و ذکرِ خدا چون بحر آب •
چون شد جدا یک لمحه زان کردد دل و جانش خراب • یا هست و ابل

ذکر و دل مانند جنت بوده در • وابل ببارد چون بدل باطل شود جنت
خراب • دل هست مانند یکی بستان بر از نخل و عنب • چون علم را
نبود عمل شد نار و دل سوز د شتاب • چون بد آنجا که قصدِ او بود
در رسید اهل آن جای قدوم او را غنیمت شمردند و چند روز
او را خدمت کردند و کلمات رفیع در نصایح و کلام بلند چون مسک
فایح خیلی صفا حاصل شد و چند از شریر توبه کردند و وقت رفتن
او را یک اسبی آوردند تا بر نشیند گفتند که را همراه کنیم گفت حال
بر من مشوش میشود تنها بر اسبی سوار شد و برفت **نظم**
تنها نباشد مرد ره اندر ره دور و بعید • چون حق بود در نزد او اقرب ز حبل
من ورید • آنکس که در وحدت بود صحرا و کُه در پیش او • یکسان بود
زیرا که او اقبال هست هر دم جدید • لیکن عذاب جاودان شد صحبتِ
نا اهل و بد • بل صحبتش بر جان و دل از نار دوزخ شد شدید •
چون بخانه آمد از اسب فرود آمد کسانی آمدند که اسب را باز بخانهٔ
صاحب برند در تفکر شد گفت که من آنجا نگفتم که اسب را بیک
میدهم تا بیارد جایز نیست بکسی دادن و دیگر آن اسب را بمن
داده اند تا سوار شوم این نیز جایز نیست سوار شدن اسب را بدست
گرفت تا بخانهٔ صاحب آورد اهل آنجا که این هم آمدند و در پای او افتادند
و از حد بیش اعتبار او زاید شد و چند آدم در خدمتِ او روانه
شدند و بر اسب دیگر سوار کردند تا بخانهٔ خودش در آوردند

اورا

او را هم با خلاص مرید او شدند **قطعه** اخلاص شد چون نور
خور در دل نماند شک و شین • زان انس که خالص شد عمل شد منجلی چون
نور عین • از ذوق علمت با عمل گر کامِ جان شیرین شود • تلخی هم
گردد چو قند زینت پذیرد جمله شین • چون رفت سودا در دلت
بهر تماشاء ازل بشنو ز عمرت تا شود باشد قیامت فرض عین •
حکایت یکبار با یکی از علماءِ نیکو سیرت این فقیر را عزم سفری
افتاد و فقیر نیز پیاده بودم چند روز در راه ماندیم یکروز از کنار
ابی میرفتیم تا بمحل شام آبادانی نبود محل شام بگذر گاهی رسیدیم
ابر آمد و در کنار آب راهی بغایت سخت بود بهر حال که بود
از آن راه بیرون شدیم شب هنگام شد و ابری بغایت مطبوع
بود و باران باریدن گرفت و کوه بغایت مُتَوَحِّش بود نعرهای
پلنگ در نزدیک می شنیدیم **نظم** بیشها بود و در آن جا
نعرهٔ شیر و پلنگ • رستم آنجا آمدی گردد ز زمان میگشت تنگ •
طاق طاق سنگها کز کوه می آمد بشیب • همچو وقت جنگ سلطان
سلیمان با فرنگ • آب از بالا که می آمد بشیب از سنگها • گوییا هیجان
دریا بود و یا سیر نهنگ • فقیر گفتم چه باید کردن گفت صبر کنیم از
اولاغ بشیب آمد گفت درین نزدیک جایی بجوییم امشب اینجا
ساکن شویم هر یکی بطرفی میگشتیم اما چنان سر و شیب بود که
همچون چهار پا میرفتیم ناگاه بمن بانگ زد که جایی یافتم دیدم کم

ماند قبری در بن سنکی جایی افتاده بود کوفت امشب اینجا باشیم
چاره نبود نه چشم چیزی میدیدو نه بدست و باقوت بود این قدر
کی یک آدم می خسپد در راه جایی هموار بود اولا خاک راست کردیم **نظم**
قهر و لطف آن شب بدی آمیخته • آن خرک کو یاکه بود آویخته •
بنده کفتم ای پناه هر ضعیف • این بقهرت فتنه ها انکیخته •
لطف کن خر انکه دارای لطیف • جا نه هموار و رسن بکسیخته •
حاصل که وی که آب در و بود شکست و آب بریخت نماز مغرب را
با نماز خفتن بتاخیر کذاردیم مولانا فرمود که آب نزدیکست تیمم نمی
توان کرد مکر امشب من نخسپم اکر نه صبح فوت میشود فقیر مانده شده
بودم وان جای مانند قبر در نشستن هم راست نمی توان شد لاکن
در تنکی چنان نشستیم بنشنم بدرد آمد کفتم که ای مخدوم کستاخی نباشد
که تغیر مانده ام سر بر زمین می نهم کوفت چنان کن سر بر زمین نهادم
و مولانا مردی فربه بود جای زانو نداشت بر سر شکم من نهاد باران
از آسمان باریدن کرفت و رعد غریدن **قطعه**
آن مغاره بود بر من همچو کور • رعد و برق و باد همچون نفخ صور •
از شبانکه تا بصبح بوده آه • ورد جان من متی یوم النشور •
در چنان جا کر بماندی دوزخی • میشدی از یاد او ویل و ثبور •
وان شب جمعه واقع شده بود و مولانا را ورد بودی که هر شبهای جمعه
در نماز قرآن ختم میکردی زیرا که حافظ بود و آوازی داشت که

در روی

در روی زمین نادر بود بهشت او ختم کشته بود از بهشتی جای
تکبیر احرام کوفت و قرآن را خواندن بنیاد کرد از سوره کریمه انا
فتحنا **نظم** کشت ز آواز خوشش آن تنک جای • چون صعید واسع و راحت فزای •
کو بیا داود میخواندی زبور • ابتدا از انا فتحنا ای ابای •
همچو طوطی شکر لب کشاد • کشت در دم مظهر فضل خدای
کاه نرم و کاه بلند اما اغلب در زکاوی میخواندی فقیر را تعب راه
و ماندکی رفت می پنداشتم که آن جای تنک چمن بهارست حاصل
کلام کلام مجید را آخر کرد واز سر کرفت صبح اثر کرد سوره عم را می
خواندی زودی سلام باز داد و برون رفت فقیر دیکر رفتم
روز شده بود من بطلب آب رفتم او نماز میکرد باز آمدم کفتم ای مخدوم
بشت مبارک تو همه شب خمیده بود درد نمی کرد کوفت ای والله که از
ذوق معانی قرآن و کلام مجید هیچ نمی دانستم که جای پستست
یا بلند و بعمر خود این حضور ندیده ام **نظم**
هر کجا یک یار غمخواری شود • خار دنیا جمله کلزاری شود •
کوه صحرا و زمین و آسمان • هر یکی او را خریداری شود •
همچو عنقا می شود تا قاف و مصر • بهر او دکان و بازاری شود •
انزمان دم دنی و لذات او • بر دماغ او چو مرداری شود •
دل شود مانند فردوس برین • از معانی پر ز انهاری شود •
حکایت یکی از علماء پیشین که در علم حدیث ولیت ماهر بود

حتی از احادیث صحاح شانزده هزار از برداشت و در علم اشتواق
واز واق بی نظیر بود از بهر فقیر حکایت میکرد که وقتی در شهر طاعون
واقع شد بی حد آدم وفات کرد و دراز کشید خلق را طاقت
نماند از شهر برون رفتند کم کسی در شهر ماند فقیر دیگر از تنهایی و
کرسنکی بیحضور شدم و در میان شهر نمی توان کذر کرد از عفونت
و بوی کند و بیرون رفتن رخصت نبود **قطعه** بهر من از بهر
رفتن این حکایت برده کشت • دل نهادم بر قضا و سوسش دل افسرده
کشت • دیگر آنکه در مناح سینهٔ مادر نهی • طفل خون میخورد از تقدیر
حق پرورده کشت • حالیا رفتم و وضو ساختم و در دلم آمد که بر سر
مناره روم و تماشایی کنم چون بر سر مناره رفتم دو رکعت نماز
کردم این آیت کریمه **قوله تعالی** الله نور السموات والارض
الی آخره در دل من وارد شد در معنیٔ او فکر کردم اثر کرسنکی
از من برفت بعد از ان میرفتم و وضو میکردم و باز انجا می آمدم
و فکر معنی آیت کریمه میکردم دو تا حال من جنین بود بی نان انجا
بماندم و از معنی لفظة الله بیرون نتوانستم رفتن **قطعه**
نفس تو چون محو شد یک چشمهٔ دل در دلت • قوت جسم و جان
شود زان چشمهٔ دل حاصلت • ان ربی کوت یطعمنی رسول انس و جان
آن مقام تو شود کر ره نماید جاهلت • آن زمان کردد میسر مر ترا
ذوق و حال • که زبانت کنگ باشد قلب کردد عاملت • روبجوع آری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

تواند رکل حال ار همچو طیر • بازهی اندر توکل بهر نفس غافلت • **حکایت**
شقیق بلخی رحمة الله علیه از خاتم پرسید که سی و سه سال در
خدمت من بودی چه آموختهٔ از علم کفت ای استاد هشت مسئله
حضرت شقیق کفت **قوله تعالی** انا لله وانا الیه راجعون عمر در تربیت
تو ضایع شد و از هشت مسئله بیش ندانستهٔ کفت ای استاد دروغ
را دوست نمیدارم و جز این یاد نکرفته ام کفت باری بکو که کدام است
خاتم فرمود که نظر کردم بر خلق هر یکی از خلق چیزی را دوست
میدارد و چون می میرد آن با وی نمی رود و من حسنات را محبوب خود
کردم تا در قبر با من باشد **بیت** قبر باشد جای وحشت نیست
یاری جز عمل • وای جان ما اکر نبود عمل غیر امل • حضرت شقیق کفت
نیک رفتی **دوم** چیست کفت نظر کردم در قول الله تعالی واما من
خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی **بیت** تا هوا در دل بود
عشق خدا نارد قرار • نه دلست آن در حقیقت بل بود دار البوار کفت
نیک رفتی **سوم** چیست کفت خلق را دیدم که چیزی را مقداری
هست از بهر خود نکاه میدارند بعد از ان کفتم ما عندکم ینفد وما عند الله
باق ای قدر چیزی که پیش من مقداری داشت بدرکاه او فرستادم
تا باقی بماند بهر من **بیت** هر چه از مقدار باشد پیش من آنجا برم •
تا بروز سخت باشد از عذابش اسیر م • کفت نیک رفتی **چهارم**
کفت نظر کردم بر خلق هر کسی بمالی و حسبی و شرفی نازد دیدم

فاعلاتن فاعلن ۲

فاعلاتن فاعلن ۲

فاعلاتن فاعلن ۲

کر هیچ نیست در قول حق که ان اکرمکم عند الله اتقیکم تقوی کزیدم
تا در نزد خدا کریم باشم **بیت** نیست چون تقوی میان جمله اعمال خیر
بر کزیدم بهر خود تقوا و بکذشتم ز غیر • کفت نیک رفتی **پنجم**
کفت نظر کردم بخلق یکدیکر را طعن میزدند واصل این از حسد بود
بعد از ان نظر کردم در نحن قسمنا بینهم معیشتهم ترک حسد کردم
وخلق را دوست داشتم دانستم که رزق من ز الله می آید وترک
عداوت خلق کردم **بیت** اعتمادم هست بر رزاق تا قسمت وعهد
رزق من هر جا که باشد ور کنه عصمت وعهد کفت نیک رفتی **ششم**
کفت نظر کردم که خلق بعضی بعضی باغی می شود وجنک و دشمن
خود میکنند دانستم که دشمن من شیطان است از و پرهیز کردم ودشمن
داشتم ودست از دشمنی خلق بداشتم **بیت** دشمنم شیطان بود
با او بجنک اندر شدم • ترک کردم خلق را در دار دین سرور شدم
کفت نیک رفتی **هفتم** کفت نظر کردم بر خلق که همه کثرت طلب
میکردند وبذلت نفس بدست می آید بعد از ان در وما من دابة
الا علی الله رزقها نکاه کردم خود را دیکر از دوات شمردم وبامر خدا
مشغول شدم که حق او بود وحق خود با و بکذاشتم **بیت**
حق باری را بجان بکزیده ام • زانکه او رزاق خود را دیده ام
کفت نیک رفتی **هشتم** کفت نظر کردم هر یکی بچیزی تکیه ویا
بشغلی کرده بود ویا یکی از بندکان بقول خدای رجوع کردم که

ومن

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه شقیق کفت توریت وزبور وانجیل وفرقان
دور میکنند بر این مسئلها **نظم** دور بر این علم دارد جمله کتب انبیا
نیست بیرون زین مسایل اصل علم کبریا • مرغنی را این مسایل هست
کنج ومال زر • مر فقیران را بود این حاحقیقت کیمیا • چند زحمت میکشی
از بهار علم ای بی خبر • این مسایل هست لا شک علم جمله اولیا • در توکل
کن تو عصمت بر خداوند جهان • تا ترا محفوظ میدارد ز شر اشقیا
حکایت یکی از علما را بیش یکی از امرا کسان از اهل بدعت
غیبت کردندی وامیر را با او دشمن کردند ودر قصد او می بود کر مر
او را هلاک کند وروز بروز غیبت او زیاده میکردند **بیت**
از سه چیز آمد عذاب کور وهول • یک ز غیبت یک ز نیمه یک ز بول
وآن عالم را باغی بود بیرون از شهر هر روز در ان میشدی وبعبادت
مشغول حاصل امیر عزم جزم کرفت بکشتن او ومشهور شد که امیر قصد
او میکند تا یکروز جلاد را کفت برو آن مرد را بکش ودل ما را از تشویش
ان فارغ کن ویکی از محبان این عالم در انجا حاضر بود که جلاد سوار
شد وامد در خانه فرود آمد تا آن وقت که او بباغ بیرون رود
برود وکار او تمام کند **قطعه** مرد بی عقل میکند تدبیر • بی خبر باشد
از سوی تقدیر • کر بتقدیر حق موافق شد • راست کردد چو بر هدف
تیر • ورنه غیر صداع نیست درو • خواه برنا و خواه باشد پیر • جلاد
خبر دادند که بباغ رفت از خانه بدر آمد که باسب سوار شد در اصطبل

رفت دید که اسبش مرده حیبتی در دلش آمد خواست که تا در باقی
کند آخر از ترس امیر نتوانست گفت پیاده بروم پیاده با شمشیر حمایل
در راه افتاد یکی از دوستان برفت که ای مخدوم که جلاد بطلب
تو می آید و او در میان باغ بشغلی مشغول بود گفت از ملک حق بدر
نتوان رفت رضیت بقضاء الله **قطعه** از قضا کر من کریزم
قاضیم قادر بود • جمله عالم ملک اووین همچو خور ظاهر بود • پس شدم
راضی بران کز وی همی آید بمن • برویم باشد توکل چون بمن ناظر بود •
و همچنانکه مشغول بود سر برداشت جلاد که در میان باغ پای نهاد
لرزه بر اندامش افتاد و برو افتادن گرفت و بر خود می پیچید
ساعتی آنجا بماند آخر چند نفر آدم آمدند و او را بکلیمی انگندند و بخانه اش
آوردند زبانش بسته بود یکساعت زبانش گشاده شد ازو پرسیدند
که چه شد ترا گفت اژدرهایی دیدم بمانند شتری مست و روبمن آورد
تا مرا بخورد و از هیبت او چنین شدم این بگفت و جان از او جدا شد
نظم عنکبوتی کان تند در راه پیل • سعی او بر مرگ باشد او دلیل •
باز بر دستان چو می آید بجنگ • یا ذلیل باشد بباشد یا قتیل •
عقل اگر داری و هستی آدمی • این بس است انا هدیناه السبیل •
خبر بحجاج برفت استغفار کرد و گفت باری دیگر نام این بیدین پیش
من میارید و بحال خودش بگذارید و گرنه شما دانید **نظم**
چون طمع نبود ورا در ملک و مال • کشتن او پیش ما نبود حلال •

دایم

دایم اندر ذکر و فکر حال خود • حق تعالی گفته ایشان را رجال •
ما چو زنار و زشب در خورد و خواب • نیست قوت با چنین مردان قتال •
حکایت امام حسن بصری را رحمة الله علیه روایت کنند که
در روز جمعه نصیحت میگفت حجاج از در درآمد و سلام کرد امام هیچ
التفاتش نکرد و بکلمات مشغول بود **قطعه** بحر چون در جنبش
آید موجش آید در کنار • نیست پروایش ز تمساح و نهنگ و حوت و مار
خواه در خشکی نماند این همه یا در کنار • فرق نکند از نهنگ و حوت و
مار و سوسمار • بعضی از اصحاب اشارت کرد که این حجاج است بنداشت
که نه دیده است گفت الله اکبر یعنی من از برای الله میگویم چه می شود
که می شود حجاج بمن چه خواهد کرد و در کلمات بان حال که اول بود حرف
میراند **قطعه** بهر حق گویم سخن حجاج باشد یا فقیر • نیستم
پروا ز کس حقم چو باشد دستگیر • مر مطیعان را بود جنات عدن و حور
عین • ظالمان را جای ویل و دوزخ و بئس المصیر • در مجلس ندیمی
بستر با حجاج گفت که این چه بی ادبیست از در در آمدید بر گفولت
و جواب سلام باز نداد و این دم هم برو نمیکند حجاج در جواب او
گفت که علما را در همه حال قضا کار میکند اما در محل نصیحت در امان
حق اند کسی که در امان حق باشد با او دم زدن خطاست غیر سکوت
چاره نیست درین وقت از همه اشیا فراغت دارند بلا با او کار نمی
کند بلا جز بغافلان نمی آید **قطعه** این دم او در سایهٔ علمست و در حفظ خداست

قصد او کردن نشاید زانکه معصوم از بلاست • چون شود فارغ ز علم و
کوت وکوی انکه مرا • نوبت قهرست و باوی انتقام ماجرات • شنیدم
که حضرت امام فارغ شد حاضران همه بند بشتند که این زمان او را یا
هلاک خواهد کرد یا الکی می رساند حجاج برخاست و پیش امام رفت
و دست او بوسید و گفت که اگر با من که دران وقت که آمدم التفات
میکردی ترا میکشتم علمت مبارک باد نصیحت لایق چون تو کس است
این بگفت و بیرون رفت ندیمان گفتند ای حجاج گفتی که او را میکشم
هیچ نگفتی گفت چون پیش او رفتم تا او را بخنجر بزنم ازسر
تا بپا بپولاد غرق بود دست ازو باز داشتم **نظم**

مرغ چون در یک قفص باشد که پولادی بود • نیستش از بار بروا
ازوی آزادی بود • گر چو الماس است چنگل باز را در قصد او • ترک
کردن در قفص از عین استادی بود • در قفص بر مرغ کردن حمله
بروی هیچ نیست • در حقیقت لیکه ان بر قاصرش دادی بود •

حکایت حضرت جعفر صادق را در پیش خلیفه غمز کردند
خلیفه یکی را فرستاد که او را بخوانند و گفت چون بیاید و بنشیند
من اشارت کنم او را پاره پاره کنید چون بیامد خلیفه را که چشم باو
افتاد از دور برخاست و باستقبال او رفت و دست او بوسید
و در پیش خود بنشاند و او را بنواخت **نظم** گر حقت
بنواخت بر تو خلق گردد مهربان • ور تراز د میکند مورت شود شیر ژیان •

حکم

فاعلاتن فاعلن ۲

فاعلاتن فاعلن ۲

حکم و امر اوست انچه میکند کس نیست راد • دوزخش فردوس گردد
و بیل میگردد جنان • خاک قارون را چو اژدرها درون خود کشد •
وان عصا چون مار گشت و بهر موسی پاسبان • مدتی بنشست چون
برخاست با او بیرون رفت و او را روانه کرد حاضران از حال
ان بپرسیدند گفت در دل من غیر کشتن او چیزی نبود و لی چون
از در در آمد اژدرهایی با او بود گفت اگر قصد ترا او کشتن
بود ترا من فرو برم تا این جا بود ایستاده بود چون او برفت
او نیز با او برفت ازین جهت ترکش کردم **نظم**

دستی که تیغ تیز نتوانش برید • بوسیدن او شرط بود بهر عنید •
چون باد سعادت زخدا بر تو وزید • بر تو همه کاینات یارست و حمید •
گر هست احد یار چه باکست ز غیر • ور زانکه عدو تو بود جمله عبید •

حکایت حضرت سفیان ثوری که فرید دهر بود و مقتدای
عام و خاص او را یکی از امرا قهر کرد و میخواست که او را بکشد خبر باو
رسید آب از دیده او روان شد و گفت یارب آب چشم
من ضایع مکن در لحظه آن میر با هر که پیش او بود در لحظه بزمین
فرو رفتند **نظم** کی کند ضایع ترا رب معین •
چون بوی آری پناه ای مرد دین • تا تو در نیکویی ثابت قدم •
لا تضیع گفت اجر المحسنین • خیز زودی خود در ایمان نه قدیم •
که خداوندت یار مؤمنین • از تو ضایع میشود قدرت بلند •

فاعلاتن فاعلن ۲

قول لا تنظر دشنو رفعت گزین • امّی مسکینا دعاء احمدست •
باز امّت مسکین قول یقین • چون بگلزار صنعه کشی مقیم •
روز نامور صنعه کلها بچهان • **حکایت** در زمان جوانی برادر
داشتم بغایت صالح بود و از جمیع علوم خبر داشت اما در مسکنت
بغایتی بود که هرگز باکی براه میرفتی در پیش او نمی افتاد و در مجلس
بالای کسی نمی نشست و بر سر قضاء حاجت این قدر میرفت که نه
آدم و نه حیوان او را نمی دید انگه فرو می نشست و تا آدم با او دو بار و
بار سخن نمیگفت نطق نمیکرد و همیشه کار او آه و درد بود
و رویش از عشق زرد **نظم** عشق مانند گیاهی شد که
روید در بهار • در شجر پیچید ولی خشکش کند مانند خار • هست قهاری
بغیر از خود نمیخواهد چو عشق • واحد القهار در دل میزند مانند نار •
من غنیمم در فضاء دل چو بنهم تخت خویش • ساکنانرا جمله بیرون میکنم
من زان دیار • لیک اگر غیری در آید باز بیرون میروم • من رسول
کردگارم نیست عارم از قرار • فرصت ار بینم دل لند باز جایم میروم
شیر غرانم بدل بسیار دارم کارزار • امّا با فقیر نظری داشت
و حکایات میکرد و واقعها ادا میکرد و دل من همیشه مایل او بود یک
روز فقیر رفتم بحجرهٔ او دیدم که بهای های میگریید هر چند که پرسیدم
که چه شده است بمن نمی برداخت از گریهٔ او بر فقیر هم گریه آمد
بعد از سکون گفتم برادر چه شده است ترا گفت هیچ چیز نیست

اخر

آخر باو الحاح کردم و بخدای تعالی سوگندش دادم **قطعه**
گفتم ای بلبل چه شور زاریت از چیست باز • با من این دم گوی
تا منش هم برانم ستر راز • گفت بلبل چون بنالد نیست حاجت
گفتنش • از فراق یار نالد رو مکن قصه دراز • گفت امشب
بعضی از اوراد من فوت شده است حضرت رسول را در خواب
ندیدم از آن جهت ملولم گفتم سبحان الله کسان هستند که در همه عمر
یکبار در خوابش نمی بینند و هیچ زاری نمی کنند گفت من چنین
بندارم که هر سالک که هر شب آن قدر که مشکل که داشته باشد
بآن حضرت عزت عرضه نکند و اشکالش حل نشود چه گونه زندگانی
میکند فقیر گفتم که این لاف بزرگست گفت من از تو پنهان نمیکنم
حال من اغلب چنین است ازین جهت امروز وقت هلاک
است **نظم** خوی با خورشید کردم چون قمر اندر محاق •
ذره وارم در تکاپو نیست صبرم ز اشتیاق • نیست حسرت
دیگرم جز انکه من پروانه چون • جسم خاکستر کنم در پای او وقت
تلاق • خزان من از بهار آن نبود که ناید یک شبم • زان همی ترسم
روزی گویدم هذا فراق • ای رسول هر دو عالم سوختم در نار هجر •
حق رحیمت نام کرده زینهار از احتراق • گر بغز دوس اندرت
هر دم نبینم شادکام • رو بدوزخ می نهم از بهر چه طاق و رواق
بی تو خرم جنت و شیرین بود بر من حرام • انگبینش بی وجودت

می شود حنظل مذاق • مالهٔ من وال هو کو عاشق روی تو نیست
ناصرش نبود نصیر واز عذابش نیست واق • حکایت
خلیفهٔ بغداد روزی در کشت با بهلولش ملاقات افتاد
کفت ای بهلول مرا راه نمای بهلول در کورستان استاده بود
قطعه راه ها بسیار ولیکن راه رو نادر بود • هر که اندر ره
نباشد لاجرم فاجر بود • چون عمل نیکو بود در وقت رفتن فرق نیست •
که کفن از شال یا از جامهٔ فاخر بود • کفت شش راه بود
بدرکاه خدای تعالی اکر خواهی اکنون نمایم کفت بلی بنما کفت
اول موحد باش کفت آن دولت ندارم کفت مصدق باش
کفت نفس نمیکذارد کفت مؤمن باش کفت یا بهلول مؤمن
خالص باید واخلاص در ما نبود کفت مسلمان باش خلیفه آهی
بزد و کفت مسلمان بسی هست کفت متقی باش کفت
تقوی نه کار هر کسی بود کفت عالم عامل باش کفت این از
همه مشکل تر بود بهلول کفت ای خلیفه بطالی میخواهی و کرم
خدا میجوئی این از عادت الله دور ست نظم کشتی اندر
خشک عادت نیست تا جاری شود • کرچه از استاد کشتیبان
بسی یاری شود • نور علم و جهد و جدی باید اندر روز و شب •
خانهٔ تاریک دل را چونکه معماری شود • در ازل بار امانت حمل
کردی ای جهول • علم باید تا از آن بارت سبکباری شود • خون

دل باید

خون دل باید شراب واز جکر خوردن کباب • تا که انهار صفا در صحن
دل جاری شود • سالها اندر ختن باید که سنبل می خورد • آهوی مشکین
که نافش مشک تاتاری شود • بی عمل در علم عالم کر چو مرغی می برد •
در قیامت سرنکون در قهر جباری شود حکمت قال بعضهم عالمی هست
که علم خود خزینه میکند و نمی خواهد که کسی بداند آن در درکهٔ اسفل
آتش خواهد بود و کسی دیکر از علما علمش بمنزلت سلطان است
که بر هر کسی غضب میکرد آن در درکهٔ دوم آتش می باشد و از علما یکی
میباشد که علم را برای اهل شرف و غنا میخواهد و اهل حاجت را محروم
میکذارد او را جای درکهٔ سوم باشد و یکی از علما نفس خود را نصب
میکند واز بهر شهرت فتوی میدهد او در درکهٔ رابع خواهد بود و یکی
از علما دایم بکلام یهود و نصاری کلام میکند تا میان خلق عزیز باشد
آن در درکهٔ خامس آتش باشد و یکی از علما در عجب سخن میکند
اکر کسی وعظ میکوید بعنف میداند واکر خود میکوید در حال میخواهد
که قبول شود آن در درکهٔ سادس آتش باشد پس بنظر تامل باید نظر
کرد که راه علم راهی باریکیست بلکه صراط مستقیم راه علمست نظم
علم خود عاری بود از بخل و حرص و از غضب • آدمی را علم بر میدارد از کبر و
نصب • حامل علم خدا را نیست حاجت بر شرف • نه غنا میخواهد و نه ملک و
مال و نه نسب • بلکه تشریفش بود در حلم و در زهد و ورع • زینتش
در صدق و تقوی و در خیر و ادب • اعتبار آدمی در درکه رب العباد •

نیست با علم خواهی از عجم خواه از عرب • کر بعلم خود عمل نکنی نباشد
فرق تو • ای برادر از ابو جهل لعین و بو لهب **باب چهارم در**
فضیلت قناعت حکایت مسیب یکی از اصحاب رسول بود در عهد
عمر رضی الله عنه در یمن امیر بود از بعد دو سال امیر المؤمنین او را باز
خواند و غرض عمر رضی الله عنه تا ببیند که حال او بچه رسیده است و چه
حال کرده است خلق از او راضیست یا نه **بیت** بود عمر را مراد
انکه بیند حال او • نه طمع بودش بملک و جاه او یا مال او • چون از
فاعلاتن فاعلن
یمن باز آمد عصایی بدست کرفته و انبانی بر پشت بسته بخانه در آمد
عیالش کفت بعملی رفتی چه آوردی کفت با دو مشرف بودند چه
کونه آوردمی عیال سخن مشرف شنید کریان شد و بنزدیک عمر آمد
که چون از شوهر من ایمن نبودی وی را امیری چرا فرستادی و اکر ایمن
بودی چرا مشرف فرستادی **قطعه** هست چون امیری امانت
فاعلاتن فاعلن
بر امین باید سپرد • تا کند فرق می صاف از بن خمهای درد • با امانت
چون چراغ عدل را بتوان نهاد • وا ضعیفش کر خاین آمد پس چراغش
زود مرد • عمر رضی الله عنه کریان شد دانست که وی چه میکوید کفت
بر وی من مشرف نکرده ام آن مشرف بر وی دو فرشته اند از جانب
رب العالمین که کرام الکاتبین اند **نظم** چون خدا میخواست
فاعلاتن فاعلن
کرد ایجاد آدم در جهان • کفت انی جاعل فی الارض یعنی خاکدان •
پس ملایک کیف تجعل کفت کردند اعتراض • حاجت بر انس چه بود

چون

چون ملایک هست و جان • انی اعلم کفت ما لا تعلمون وین دو ملک
کرد مشرف بر بنی آدم حکیم غیب دان • تا بدینها فرق کردد کافر و
مؤمن همی • زین سبب بکماشت بر ما حق تعالی این و آن • کفت ای
ستیره شوهر ترا مراد از مشرف اینها اند پس عمر رضی الله عنه هفتاد
دینار زر سرخ فرستاد کفت ای کاشکی عمر ما را نشناختی و مرا عمل
ندادی عمر میخواهد که من عمر خود در تنعم میکذرانم و از اهل قناعت
نباشم و از میان درویشان بدر روم و در قیامت باحسنات داد
مال مبتلا شوم با عیالش کفت که آنچه عمر فرستاد رد نتوان کرد که
بیازارد کفت ما این پنج روزه عمر را بقناعت بکذرانیم و آن زر را
بر درویشان همه صدقه کرد چون بمسجد آمد عمر رضی الله عنه کفت
که اندک چیزی فرستادم کفت مرا حاجت نبود لیکن بجای نهادم برای
روز سختی لذت قناعت از لذت زر شیرین تر است **قطعه**
فاعلاتن فاعلن
قانعان را نیست حاجت بار زر و مال و قبا • زانکه دل دارند بر از لذت
فقر و عنا • هر چه باشد شان همی بازند در راه خدا • تا بعقبی رنج نبود
میکشند اینجا عنا • **حکایت** شاه سنجر مردی عاقل و دانا میخواست
تا مصاحب او باشد و با او زندکانی کند و در اطراف و اکناف
عالم آدم فرستاد کسی نبود ندیمی داشت و او را پیش خود خواند
و سر لشکر خود کرد و اختیار خود بدو سپرد و امرای دیکر را رشک و حسد
فاعلاتن فاعلن
آمد و زبان اعتراض دراز کردند **قطعه** از چه رو سبقت کرفت

اندر میان ماندیم • غیر آنکه روز و شب وارد طمع باز زر و سیم نه بمید نه شی
شجاعت نه ولا احسان و جود • بر سر ما صدر باشد باشد هست این رنج عظیم •
پادشاه کر از حال ایشان خبر یافت کوفت آنها بسیار نه واین یکی مبادا که
فتنه ظاهر شود **نظم** شیر کرچه کر بز میدان بود • از دور و به مرور
خران بود • آتش ارچه ذره باشد ولی • چون لهب بکرفت خود
سلطان بود • کس نه اندر کرد او کشتن زبیم • پس ورا بکذاشتن
نقصان بود • کوفت اورا از بهر این بر کزیدم از میان شما که اورا بسیار
ازمایش کردم اول چند روز طبل و نفیر دادم بود و ذره شادیش نیفزود
و چند روز دستهای او بستم بریسمان و جلاد را بر سر او کماشتم
غم در دل او هیچ نیامد و چند روز نیز طعام و شراب از و منع کردم
قناعت کرد و دست طمع بر کسی دراز نکرد و از دست شما این نمی آید
نظم چون تجربه کردم ور اکر بز بود در کارها • ظاهر بود در هوشی از هر
عمل آثارها • چون زر شود خالص ز قلب در کورهای امتحان • شد مظهر ختم
شه و مشهور در بازارها • زر را نباشد خود حذر از سیم و قلعی و نحاس • چون
نیست پروای ورد بر ساق خود از خارها **حکایت** حضرت سفیان
ثوری رحمه الله از جملهٔ زاهدان طبقات بود و شب و روز خلق را
رغبت میکردی بقناعت و از اموال دنیا هیچ قبول نمیکرد **بیت**
چون بنکری بر مال روان اندر حقیقت هست مار • آنکس که دارد عقل و
دل با مار کی کیرد قرار • دران محل که اورا وفات رسید یکی از اصحاب

فاعلاتن فاعلن

مستفعلن

مستفعلن

بیش

بیش خود خواند و بدست او کیسه داد و کفت این دو صد دینار
زرست بفقرا بخش باید کرد مریدان همه ازین حال تعجب کردند حضرت
شیخ بعلم فراست حال ایشان را مشاهده کرد که در دل ایشان شبهه
از شیخ وارد کشت **قطعه** هست دل آیینه تا بینی در ان •
حال و قال غایبان و حاضران • زان سبب کفتند ادب باید نخست •
بعد ازان رفتن به پیش سروران • روی مبارک خود با صحاب کرد
کفت ای اصحاب من بدانید که سیزده این زر را از محبت بر نداشته ام
اما من بسان راه روی بودم که در سلوک سیر و تکاپو میکردم و نفس
مزاحمت میداد و از لذت سلوک مانع میکشت اورا باین فریبش
میدادم اکر طعام آرزو میکرد میکفتم که اینک زر حاضر و اکر لباس
هم بدین نوعش خرسند میکردم **بیت** راه زنرا کر به باید
داد تا راحت دهد • بخش خود بکرفت چون از عقبه آکاهت دهد •
این زمان که بمقصد رسیدم و از تشویش راه فارغ شدم بتمامه
بفقرا صرف باید کرد در دل تشویش راه میدهد که عمر من در قناعت
آخر شد **نظم** نیستم زانها که در دل باشدم سودای مال •
نعم مال صالح کر کفت اکر باشد حلال • رزق چون مقسوم باشد
نیست زاید از قدر • نیست بهتر زانکه بکذارم بدست ذو الجلال •
مال شیرین هست لیکن میشود از مرک تلخ • نیک بودی کر نبودی آخر
آنرا خود و بال • لقمه از رزق تو ضایع نکردد نیست تنک • کر بود

فاعلاتن فاعلن

فاعلاتن فاعلن

یعنی ویران قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
نعم مال صالح ان کان حلالا

فاعلاتن فاعلن

ایو اولوردی اکر خود عاقبت
انکیچون وبال اولمیایدی

کنجت فراوان مثل اقلال وجبال • باقناعت صبر کن از زحمت
راحت کزین • نیست از سعی تو حاصل این برون کن از خیال •

حکایت در نواحی همدان در میان دو کوه دهکی واقع شده
است که در آن جا نه جای کشت هست و نه آب بغیر از روی عظیم
و مردمان آن ده بغایت اهل صلاح و اهل تقوی و قناعت اند

قطعه از قناعت می شود معمور دل • از قناعت کس نمی کردد خجل •
در قناعت رو نه کردد سرخ اکر • باورت نبود نظر کن در خجل •
سنک خوردن کرد عادت سرخ جنک • با و منقارش چو لعل و شاد دل •

حاصل معاش ایشان در اغلب احوال بکوشت نخجیر میکذرد
کسان هستند که بعمر خود نان کندم نمی خورند مکر در سفر یکی
از مردمان آن ده بسیار سفر میکرده و در جایهای دیکر نان کندم
و نعمت دیده کفته من چرا درین نشینم که از همه یکنان محتاجم
عزم کرده که البته بجای فراخ باید رفتن که کندم و نعمت بسیارست
تا چند روز که از عمر مانده باشد در رفاهیت و حضور بکذرد شنیدم
که اهل خود را برداشت و بمدت پنج روزه راه سفر کرد و بجایی
رفت که جویهای آب بسیار و باغ و بستان بی شمار داشت
کفت در این جا ساکن شدن صوابست در میان دهی از دههای
آنجا فرود آمد و در میان خرابه ساکن شد و بخود و عیال مانده
شده بودند ما حضری که داشتند از طعام خوردند و سر بر بالین

قضا نهادند

قضا نهادند و ساکن شدند **نظم** نیست مسکین تر ز آدم
کر بداند حال خود • ماضیش شد نیست آکاهش ز استقبال خود •
در دل خود آنکه سازد عیش و عشرت شادکام • در امل حرصش قوی و
نکذرد ز آجال خود • چون مرغ روان جان از قفص پرواز کرد
و از بهر سیر ملک ملکوت پر باز کرد و مرد مسافر بشیر در میان
جمعی انبوه واقع شد که هرکز بدین هیئات کسی را ندیده است و از
دخام عظیم است این دیکر از بهر تماشا در کناری نشست تا ببیند
که این چه کارست دید که از آسمان ترازوی عظیم آویخته است
و کیله هم در کنار او خلق را وظیفها بخش میکنند کاه بترازو میدهند
کاه بکیله و هر کس را که وظیفه دادند بدر میرود و این نکاه میکند
و خلق را روانه می بیند تا که از دخام سبک کشت کفت این خلق را
همه چیزی میدهند من دیکر بروم و بخش خود و عیال طلب کنم

قطعه امر آمد بر طلب بر عامه و بر انبیا • که کلوا مما کسبتم
از خدای کبریا • رزق مقسومست لیکن سعی باید در طلب • چون فتیل
شمع بی روغن نمی دارد ضیا • این دیکر در پیش شد و کفت همه
خلق را وظیفه میدهید من دکر عیال دارم بمن هم انعام کنید یکی بیکی
نکاه کرد و میکفت که آن مرد غریبست کفتند بلی این را هم بدهید
تا خاطر او خوش باشد یکی از پنها غایب شد باز آمد و کیله دهی
که این در آنجا وطن داشت بیاورد و کفت ای جوان بیا و وظیفه

خود بردار گفت من ای جماعت در اینجا از بهر آن آمدم که وظیفهٔ
من زیادت شود کنند قسمت تو باین کیله میدهیم هر چند زاری
کرد فایده نداشت آخر دست باز داشت و از خواب باز آمد
و با عیال خود حکایت کرد صباح که شد باز عیار را برداشت و بجای
خود باز آمد و گفت این قناعت بهتر از زحمت بی کران **قطعه**

فاعلاتن فاعلن

اولیا که اندر ره دین تاج دار سرورند • لطف و جود پادشاهی
انس و جن را در خوانند • شاهی دنیا بر ایشان گر شود عرض از خرد • ترک
این کرده قناعت را باز جان می خرند • **حکایت** در عهد خلافت
خود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مردی دید که زود نماز میکرد و زود
بر میرفت حضرت عمر فرمود که این مرد دعائی کند میرود اصل این بپرسید
از وی پرسیدند گفت یا امیر درویشم و پیرهن ندارم زود میروم
تا عیال من پیرهن بپوشد و نماز کند بار دعمر رضی الله عنه از حال او خبر
داشت مبلغی از بیت المال بدو مال داد **نظم**

فاعلاتن فاعلن

هست سلطان جهان همچو شبان • خلق میخواهد ز لطفش آب و نان
گر در آسایش بود خلق از عطاش • پس سلیمان است و هم نوشین روان
ور هلوع آسا حریص مال شد • بر نخواهد خورد از جان و جهان
عیال آن مرد گفت ای کدخدا این را قبول مکن نا فردا از درویشان
که اهل قناعت اند بیرون نباشیم آن مال را باز بنزد حضرت
عمر فرستادند چون شب در آمد بعادت هر روز نماز کردند

وسر

وسر بسجده نهادند و مناجات کردند که خدایا تا این زمان کسی از ما
خبر نبود اکنون عمر خبر یافت جان ما بردار و عزیز خود گردان در
مناجات هر دو جان تسلیم کردند فردا عمر را خبر شد آمد و ایشان را
تجهیز کرد و بخاک سپرد **نظم** اولیا هستند اهل الله از آن •

فاعلاتن فاعلن

کم کسی یابد ز اهل الله نشان • غیرت آید شان که بینند شان کسی •
یا کسی از سترشان واند بیان • شب خورند و نیست تشویش صباح •
زاید از شب لاجرم ببندند زبان • **حکایت** عبد الله بن عمر رضی

ببندند زبان

الله عنهما امیر المؤمنین عمر را دعوت کرد که قدم بکلبهٔ احزان رنجه
کنید که این ضعیف امشب زنی را در نکاح می آرم گفت بسم الله
چون شب در آمد با بعضی از اصحاب حاضر شدند وقت طعام
خوردن امیر المؤمنین عمر دید که عربیه بر زمین بودند و از دو نوع
روغن حاضر کرده یکی در میان آش و یکی در صحن دیگر گفت ای
عبد الله این چه روغن است گفت ای خلیفهٔ خدا دو درهم
زیاده آمد از بهای گندم و روغن این روغن دیگر خریدیم تا وقت
احتیاج حاضر باشد گفت ای پسر چند درهم وظیفه داری گفت
پنج درهم گفت چند درهم کفایت است ترا گفت چهار درم امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه کاتب بیت المال را پیش خود خواند گفت
بعد از این عبد الله را از چهار درم بیشتر مده **حکمت** در
توریت نبشته است که یا ابن آدم من قنع استغنی و من رضی

من قنع استغنی

من الله بالقليل من الرزق قنع الله عنه بالقليل من العمل **نظم**
روزیت میرسد چو روز بروز • دلت از تشویش حرص خالی کن
ترک فردای نامده میکو • سعی در روقت عیش حالی کن
هر چه زاید بود ز سد رمق • ترک او گیر و خوش خصالی کن
هر چه نفس خسیسی خواهد • مده او را و ترک زالی کن
عقل از بهر دین بکار آید • در قناعت تو لاابالی کن

حکایت یکی از مقبولان سلطان بایزید انار الله برهانه
از بهر این فقیر حکایت کرد که یکروز پیش ایاز وزیر سلطان
سلیمان رحمهما الله رفتم بعادت مالوفهٔ خود که میرفتم و ایاز را
گوشهٔ نظر مودت بر من عمیمی بی دریغ بود که در مهد تربیت
بسیار مصاحبت افتاده بود و علی الدوام باین ضعیف مشورتها
میکرد و بر در که رسیدم آواز گریستن ایاز بر گوش من آمد بهای
های میگریست هیبتی در دلم بدید آمد گفتم نعوذ بالله لشکر منصور
اسلام را هزیمتی واقع باد در امور سلطنت خللی یا از سلطان عالم
پناه بد و غضبی واقع شده است **نظم** ای شه خلق و ملاحت
گفتمش گریه ز چیست • زانکه از خوبان عالم گریه نوعی بزرگیست
رایت منصور اسلامست در قوت صحیح • با وجود عمر سلطان جهان
پشتش قویست • نه خلل باشد بحمد الله در امر سلطنت • ای ایاز با خرد
محمود در تو ننگریست • گفت برادرم امروز حادثهٔ واقع شده است

گریه

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

گریه ازانست گفتم بگوی که در جان من تشویر زدی گفت فلان
برادر که او را تربیت میکردی و خو کردهٔ آداب و اخلاق تو بود
ازان روز که من بر مسند وزارت نشسته ام پیش من نیامده
امروز علی الصباح پیش من آمد و کلبهٔ احزان مرا چون شمع منور
کرد و گفت حاجتی دارم اگر روا میکنی تا در دنیا عمر باقیست
بدعای دولت تو می گذرانم و اگر نه تا عمر من بود نام ایاس نمی برم
قطعه گر بر آید کام من کارم نباشد جز دعا • بهر ابقا ایاز
مه وش و فرح لقا • ور مرادم بر نیاید تا بوقت مرگ خود • بر
زبان نامت نیارم ای ایاز بی وفا • گفتم آنچه امر تست سر و مال
و اهل و عیال خود فدا کنم تا مراد بر آید گفت بتو معلومست که مرا در
خزینه هشت درهم وظیفه هست و شب و روز در تشویش آنم و عبادت
بوجهی نمی توانم کردن و چون حق تو بر دل من قوی شده گرمی بکن بپادشاه
عالمپناه عرض کنی تا بمستحق دیگر توجیه کند هر چند که الحاح کردم
سودی نداشت چون بپادشاه معروض کردم پادشاه را دل مبارک بی
حضور شد و گفت او از اقران تو و مصطفات او را حق است ده
درمی دیگر ترقی کنید گفتم ای سلطان عالم مراد کلی او ترک است
مراد مراد او باشد اگر خواهد بستاند و اگر خواهد ترک کند خاطر شریف
او خیر کردیم این زمان اینجا آمد و بغایت فرحی کرد ازان جهت میگریم
که او رفیق و برادر ماست در اسلام و بدین قدر رنج و ذلت قناعت

فاعلاتن فاعلن

میکند و من وزیر سلطان سلیمانم و هر روز این قدر مال می‌گیرد و میرود
وعلی الدوام در بند آنم که بیشتر آید **نظم**

ای قناعت مرا توانگر کن • بر سر تخت دل تو سرور کن •
خاطرم شد مکدر از ره حرص • لطف کن خاطرم معطر کن •
نفس بد همچو چاه تاریکست • با قناعت ورا منور کن •

فاعلاتن مفاعلن فعلن

فقیر که از ایاز مرحوم این شنیدم پیش مصطفی پاشا مرحوم رفتم گفت والله کرامات رعایت کردی در آن کرم کن چهارصد دینار زر سرخ از سلطان بایزید نور الله مرقده بهر من خلعت آمده بود بهر کفن و تجهیز نگاه داشته بودم اکنون آن برادر مادر اسلام وظیفه ترک کرد از بهر او که به ازین محل نمی افتد هر چند الحاح کردم که قبول کن نمی کرد ایشان ابرام کردند فقیر کیسه را برداشتم و بحجرهٔ او رفتم دیدم که روی او چون گل شکفته و بغایت در حضور کیسه را پیش او نهادم گفت بارک الله ای استاد این چیست گفتم این هدیهٔ برادر شماست و حال بگفتم رنگ او متغیر شد گفت من در شهری یا در محلهٔ یا در خانهٔ که او باشد نمیخواهم که باشم او بمن کیسهٔ زر میفرستد این عقده است کرم کن اگر استاد منی بتو سخن گفتن ترک ادبست اما در این کسی دیگر امین نیست باز پیش او ببر که من پادشاه شده‌ام او مرا باز زیردست خود خواهد کرد **نظم**

فضل حق یار من شده است دگر • میکنم ترک این چنین ره بر •

فاعلاتن مفاعلن فعلن

پادشاهم

46

پادشاهم بهر کجا که روم • خواه بر شام و خواه بر ششتر •
کس بگوید که از کجا آیی • کیسهٔ زر چو نبودم باور •
شد قناعت چو پیشهٔ صدیق • از که آموخت او ز پیغامبر •
چون کنم ترک یک هنر که بود • کار فاروق و خصلت حیدر •

حکایت حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در محل وفات وصیت کرد که از بهر وجه کفاف از بیت المال هر روز چند درهم که داده بودند جمع کردم و در کیسه در فلان جا نهاده ام چون مرا بخاک نهید و عمر بر سر مسند قرار گیرد پیش او برید و گویید که این امانت ابو بکر است پیش تو فرستاد تا بمستحقان صرف کنی وصیت را بجای آوردند حضرت عمر بگریست و گفت ابو بکر تو در قناعت زیستی و در قناعت بدار باقی رحلت کردی و عهد عظیم در گردن عمر کردی تا او را چه بر سر آید **نظم**

با صدق و صفا رفتی و با حسن قناعت • بهتر نبود زین سه صفت هیچ بضاعت •
کن ترک فضول ای دل و آنکه تو براه آی • زیرا که فضولست ترا مانع طاعت •
از بهر عبادت بمثل شد طلب فضل • چون آتش با باد که افتد بزراعت •

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

حکایت حضرت سلمان فارسی را چند مهمانان آمدند چون سفره پیش ایشان آوردند نان خشک بود یکی فضول در میان مهمانان بود گفت اگر تره میبودی با نان میخوردیم نیک می بودی حضرت سلمان مطهرهٔ خود را ببازار برد و بگرو نهاد و تره بیاورد **نظم**

بافضولان چونکه کارت اوفتاد • کار ایشان کرد باید بر مراد •
گرچه نوشیروان بود مرد فضول • در حقیقت نیست پور کیقباد •
عبرتی گیر و بکش دندان قهر • ورنه بنگر در ثمود و قوم عاد •
چون خوردند باز آن فضول گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا حضرت
سلمان رو باو کرد و گفت اگر تو قناعت بودی مطهرهٔ من در بازار
بگرو موقوف نبودی **نظم** این قناعت هست از قول رسول •
ترک قوت و کسوه یعنی از فضول • هست پیش سالکان راه دین •
فضل قوتی بدتر از فضل غلول • شد زیانش بیشتر از سود او •
مال اگر بهر حق باشی حمول • **حکایت** در محل شبابم روزی
عید بود و فصل بهار و آن سال نان خوش بود و فقیرا خرجی کم بود
در فکر بودم که از بهر روز عید چون کنم که روز عید توسع بهر عیال
سنت است هر چند که این و آن سو رفتم حاصل نبود آخر بر قضا تکیه
کردم و راحت شدم ساعتی توقف افتاد کسی آمد و بزغالهٔ آورد
که این بزغاله را نذر کرده بودم از بهر شما آوردم **قطعه**
تکیه بر بخش قسمنا چون کنی قسمت رسد • رشتهٔ تقیس خود اگر اندازی رحمت رسد •
در رحم گر همچو علقه صبر آری بر قضا • مضغه گردی عظمت آید روح با جسمت رسد •
یکی را گفتم که این بزغاله را سر ببر چون سرش برید درویشی رسید
گفت گوشت بایدم از بهر عید گفتم سینهٔ بزغاله بدو روش بدهید
و شست قناعت بنهید تا چه صید بدام افتد و چه کار بکام آید

درویش

درویش رفت شادمان و خرامان لمحهٔ گذشت بعد از رفتن او
و محل عصر رسید خواستم که نماز گذارم دیدم که یکی آمد و سینهٔ گوسفندی
آورد بنماز رفتم و باز آمدم چهار سینه دیگر آورده بودند و گندم
هم پنج کیلهٔ حاصل شد و آن قدر نعمت پیدا شد که بعمر من در روز
عید چنان ندیده‌ام **قطعه** بر قضا راضی که گشتی ای برادر جز رضا
ناید ترا • حق تعالی بسته درها را بحکمت جمله بگشاید ترا • گر چو یوسف
در چه حیرت بحبسی آن رضا کرد در سن • یک بشیر از جانب یعقوب
غمخوار زود بر باید ترا • **حکایت** وقت بهار در وقت ماه نیسان صدف
بر سر بحر آید و دهنش باز کند از تقدیر ربانی چند قطره که قسمت شده
است در ساعتی در دهان آورد و دهن در هم نهد و باز در تک
بحر رود و بزمان ایزد تعالی آن همه دُر شود و افعی دیگر از سوراخ
خود بیرون آید قطرهٔ چند دیگر در دهن او افتد آن روز در سوراخ
شود روز دیگر بیرون آید حاصل چند روز بدر آید از حرص هر چه
در دهنش افتد همه زهر هلاهل شود و در دهن صدف از قناعت
گوهر دُر میشود **نظم** نیست والله ز حرص بدتر کار •
حرص آرد بمرد عار و شنار • از قناعت صدف شود پر دُر •
آب شد زهر از حریصی مار • آهو اندر ختن که قانع شد •
ناف او پُر شود ز مسک تتار • ورز دگر جای آهوان از حرص
نشنود بوی مسک ز هزار • از قناعت ز کرم گشت حریر •

در ناحیهٔ همدان گرسنگی **حکایت** در حریصان بدیدی یکبار
پیدا شد وان بی قوتی بسی خلق رسوا شد تا که فرزندان از والدین
جدا شدند فقیر را در جای خود از امرا وظیفهٔ میرسید آن سال
دیدم که در ایشان لیامت ظاهر گشت گفتند بگریز که در اینجا رزق
تو آخر گشت گفتم در غربت محنت کشیدن با قناعت ازین مطعومات
با منت اولیست **قطعه** قناعت کن تو با نان جوین کان
بود شیرین تر از سکر زمنان • مکیدن از دهان اژدها زهر
بود آسان تر از آز و طمع نان • حالیا برف باریدن گرفت عیال را
برداشتم و بی توشه در راه افتادم حاصل یکروز از چاشت
تا نماز مغرب با برهنه در میان برف و از آسمان یک ساعت از برف
باریدن خالی نبود رفتیم بجایی رسیدیم و میخواستم که هیچ جا قرار
نگیرم تا مگر بمملکت شام مردمان آنجا که مطالعهٔ حال فقیر کردند
گفتند بهیچ نوع رفتن ممکن نیست دیدم که محب صادق و چند
یار موافق بود فقیر دیگر از سخن ایشان درنگذشتم و آن سال
آنجا بماندیم چنان شد که فقیر را سه خانهٔ یاران آنجا آمدند و همه را
طعام از خانهٔ ما میرفت و تا غلهٔ نو رسید طعام و نان خورش
کفایت کرد با آن سه خانه را و اگر بیشتر بود هم کفایت میکرد **نظم**
گر از دو نان طمع ببری تو در رزاق دلبندی • سکینه دولت آید دل چو
از آفاق برکندی • و گر از نان و آب غیر حالی دیده بردوزی • ز رزاق

هم

مفاعیلن فعولن

مفاعیلن مفاعیلن

سکینه بمعنی ...

همه عالم ببینی رزق و خورسندی • چو از رزاق کفاف آید طمع از
دیگران برکن • چو با حلمت عطا بخشد چه حاجت تیزی و تندی •
حکایت در دیار مملکت ما صوفیی صافی دل بود و همیشه
در عبادت مشغول و در نزد عام و خاص مقبول اما چند نفر عیال
داشت نه کسبی میکردی و نه کاری و نه معین و یاری بود و خیلی
در توکل بهره داشت امیر را خبر کردند که درویشی چنین و چنین
فاضل و اهل توکل در فلان ده هست و فقیر در درجهٔ کمال
فقر حال دارد اگر امیر بگوشهٔ مرحمت باو نگاهی کند ثواب جزیل
و جزاد جمیل از رب الجلیل حاصل شود امیر یکی باو فرستاد تا بدیدار
او مشرف شویم **نظم** هر آنکو با خدا هم مجلسی خواست •
برای صوفیان مجلس بیاراست • بهر جا که بنشست اهل تصوف •
خداوند جهان با لطف آنجاست • اگر خواهی که یابی فضل یزدان •
مشو کژ دایم و در راه روانست • رسول امیر پیش او آمد و خبر
داد صوفی فرمود که مرا حاجت بدیدار امیر و نان او نیست رزاق
مرا می بیند و از امیر رحیم تر و مرا از وی به میداند رسول واپس آمد
یکی دیگر را فرستاد هم نیامد آخر امیر برخاست و بزیارت او آمد
صوفی دیگر با او باضطرار مهمان بود در آمد و یکشب آنجا بود
صباح وقت رفتن کیسهٔ سیم پیش او نهاد و گفت هم ده بار
گندم میفرستم صوفی بخندید امیر گفت از آن می خندی که کم است

مفاعیلن فعولن

ده کوسفندی دیکر بغرستم صوفی کفت ازان می خندم که پنجاه سال عمر
من کذشت و وظیفهٔ من برسید اکنون اکر از تو این قبول کنم
شاید که با من عتاب کنند که از ما چه تقصیری دیدی که دل در دیکر
بستی کرم کن این زر را بکسی ده که من نمیخواهم امیر که این
بشنید در غضب آمد صوفی کفت ای امیر از بهر رد کردن
در غضب می آیی روزی هست که از بهر دادن هم غضب می کیری
بر کیر که نمیخواهم هر چند که الحاح رفت فائدهٔ نداد آخر امیر بجای
خود رفت و صوفی بعبادت مشغول شد **نظم** صوفیان مستغنی
اند از مال و جاه • مال و جاه صوفیان فضل اله • کر بشمشیر و تبر
او را زنند • کی رود صوفی برون از شاه راه • جمله عالم دشمن او کر
شود • چون خدا باوی چه باکش از سپاه • هر صوفی چون
قناعت تاج کشت • تاج شاهی هست آخر نه کلاه • کان لله است
صوفی هر او • باد و خاک و آب و آتش شد پناه • **حکایت**
روزی یکی از درویشان پیش سلطان محمود آمد و کفت خوابی
دیده ام کفت چه دیدی کفت دیدم که سلطان من بودم و این
همه که تراست از تخت و بخت و سلطنت و غلام و کنیزک همه مرا
بود اکنون بیدار شدم هیچ ندیدم سلطان کفت چه کویی کفت
آنکه من بخواب می دیدم تو امروز می بینی **قطعه**
شاهی و تخت و غلام و بخت و تاج • جملهٔ آن تست در شاهی رواج

چونکه

چونکه آخر میرود بیرون ز دست • کر ز شرق و غرب بستانی خراج •
والله ای سلطان نه یماند بجای • مملکت از بهر کورت کن علاج
اکنون من بیدار شدم در دنیا هیچ نبود تو در کور بیدار شوی
هیچ نباشد و پشیمان شوی و بحسرت در مانی اکنون رو باید کی قناعت
کن و خزینهٔ خود را از بهر قیامت بضاعت کن که آخر حسرت بسیار
خوری **قطعه** جهد کن از بهر طاقت چاره کن ای ذوفنون
تا نکویی در قیامت حسرت اندر ارجعون • چند نازی تو بملک و مال و
جتر شاهیت • این قدر مهلت که نبود که رسد کافی نبون • آه ازان
حسران بیحد که ندارد فاینٔ • رب اخرجنا فان عدنا فانا ظالمون •
حکایت در زمان پیشین پادشاهی بوده عمر بسیار داشته
و ظلم بی کران در اطراف ملک خود کرده و مال بیحد جمع کرده
و خزینهٔ بی عدد نهاده چون دید که مالی بسیار جمع کشت و هیچ
نکرانی داشت قصری بنیاد کرد بغایت عالی و کفت درین قصر
نشینم و از عمر خود کل عیش چینم عزم او برین مصمم کشت
و صباح شد بیامد و خرامان و شادمان بر سر تخت نشست و غلامان
صف زدند و میسره و میمنه ناکاه شخصی با جامهٔ چرکن بدر آمد
و کفت خبر من بپادشاه رسانید که مرا کاری هست بغایت ضرور
بواب پیش پادشاه رفت و حال او باو بکفت پادشاه کفت **قطعه**
وقت عیش و عشرت و شادی بود • مر مرا امروز آزادی بود •

کو برو فردا بدیوان که شود • با من آنجا وقت بادادی بود •
بواب که واپس آمد گفت برو بگو که کار من ضرورت باز آمد بپادشاه
پادشاه درخشم شد که این چه بی ادبیست برو وید او را لگد زنید
بواب باز آمد در بواب بغضب نگاه کرد بواب را لرزه براندام
افتاد واپس آمد حال بگفت **قطعه** گفت ای شه نسبت آدم میهمان
نه از انس است این حقیقت نه زجان • هست اگر دستور گوید با جو شی •
آییم ورنه بقهر آییم همچنان • پادشاه را ازین سخن تشویشی
حاصل شد گفت این بی ادب را بگویید که بیا مدا تا زود برود
تا عیش مرا مکدر نکند چون بارش دادند **بیت**
از دور که شه دید ورا لرزه گرفتش • فرمود که تا رحم کند راز نگفتش •
گفت من خبری دارم که در گوش پادشاه میگویم گفت بیا بگو چه می
گویی گفت امانتی پیش توست از بهر آن امانت آمده ام گفت خوش
باشد علا مانرا بگوییم تا بتو دهند گفت بدست تست گفت چیست آن
گفت جان شاه گفت الامان که چند وقت است که مال جمع کرده ام
مهلتم ده که دادیش بدهم گفت مهلت نیست گفت یک هفته
باری البته مرا مهلت ده نداد گفت سه روز نداد گفت یکروز نداد
گفت این قدر که مال دارم همه بدهم یکساعت مهلت بده نداد گفت این
قدر که دوات و قلم بیارم دانست که چیزی می نویسد گفت
بنویس نوشت که ای خلق عالم این قدر مال و خزینه دارم که ساعتی

دهند

منعول مفاعیل فعولن

دهند ندادند سعی بر جمع مال بی فایده بود کنج قناعت و شغل عبادت
از دست مده سعید و صحت فرصت شمار بداین نبوشت و جان
بداد **نظم** مالی که تو آنرا همه دادی بدمی عمر •
نشد ز تو و مهل نداد چه بری کاریخ • آن به که گزینی بهمه حال قناعت •
عمر تو اگر جیت اگر ده بود ار پنج • در حالت فرصت تو بکن شغل عبادت •
یک ذره عبادت بودت به ز همه گنج • لیکن نتوان رفت درین راه بتنها •
دمساز بود شرط جوانی و از صد پنج • **حکمت** حضرت موسی صلوات
الله علیه پرسید که یارب کدام بنده غنی تر است گفت آنکه قانع
شود بآنچه من میدهم **موعظه** کل فقیر اکتسب بلا حاجة عذبه الله الف عام
بیت حاجت گر نیست کسب شد حرام • در قناعت این بود بس والسلام •
باب پنجم در فواید حاشیه حکایات حضرت داود طایی رحمة الله علیه
از جمله اهل علم بود و در پیش امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه بدرس
مشغول بود آخر غایت ازلی در رسید و حال او منغص شد و از درس
خواندن نفرت یافت و هیجانی عظیم در دل او بدید آمد چند محل بدرس
نرفت آخر روزی گفت باین درد بی درمان در حق نمی آیم **بیت**
درد من بر ترک میدارد مرا • عاقبت از بیخ می آرد مرا •
پیش امام رفت و حال خود عرضه کرد که تو طبیب درماندگان و بیچارگان
من بی سر و سامان شده ام علاج من چه میفرمایی گفت یکسال
در میان علما بنشین و گوش میدار و بزبان هیچ مگو یکسال می آمد

فاعلاتن فاعلن

و می نشست و هرچه ایشان میکفتند کوش میکرد اکر نیک اکر بد و بزبان هیچ نمیکفت بعد از یکسال باز بیش امام آمد و کفت برو که کارت تمام شد و مرادت حاصل **نظم** مرادت کشت حاصل خیز و عشق از

طلب کن کنج بی بایان بدست آر • کسی با ذکر و فکر ار کنج یابد •

تو بردی کوی حق با ترک کفتار • زبان خود ببر تا سر بماند •

بریدی چون زبان دشمن شود یار •

حکایت مالک بن دینار رحمة الله علیه همسایهٔ کبر بود و در کفر سطبر بود اما مالک حزبر بود و شب و روز آن کبر را مراد اذیت حضرت او بود و او مانند دریا هرچه او میکرد همه ناچیز میکرد آخر کبر برخاست و سوراخی کشود و در حجرهٔ حضرت عبد الله قدم کاهی ساخت **قطعه**

اکر دولت کند یاری تو در ره یار دین یابی • سعادت کر بود همره تو در ده چار دین یابی •

بکلزار قضا میرو ولی چون غنچه صامت شو • که اندر ده سال و ده عیار خار چین یابی •

الحاصل علی الدوام شراب می خورد و نعمت بی حسنا و کاه قی میکرد و کاه نجاست و همه در حجرهٔ حضرت عبد الله می آمد او بغایت فقیر بود کو ید که بریشان می شود رفت کار کرد و جاروبی و زنبیلی خرید و هرآنچه در حجره می آمد او پاک می کرد برین اذیت سه سال کذشت و کبر پشیمان نشد و عبد الله بریشان نشد و یک حرفش در حق نراند و ذره غضبش در آشکار و نهان نیامد آخر یکروز کبر کفت بروم و از دی ببرسم که حالش چیست

برخاست

برخاست و بحجرهٔ او آمد و کفت یا شیخ چه حال داری کفت خال خوش دارم و بسیار تلطف کرد با کبر و عذرها خواست که حق شما بر ما بسیارست و من مقصرم خدمت تو ادائی توانم کرد این قدر کفت و شنید که کبر متحیر کشت انکشت در دندان بماند که من سالست که نجاست میکنم و او پاک میکند و تغیر باو در دل نیامد و این قدر اقدام کند در عذر خواستن او بر حق است در این لحظه در بای حضرت عبد الله افتاد و ایمان آورد و از جملهٔ مریدان او شد ببرکت صمت او بر نخش کبر **قطعه** دردها را جمله درمان شد سکوت •

چون زبان بستی ز شرها ایمنی • کار دار از تو دفع شد مانند خوت •

می شود دفع بلا جمله بصمت • قلب را حاصل شود از صمت قوت •

ارمغانی نیست به از صمت و جوع • بر بدر درکاه فرد لایموت •

حکایت موسی کلیم را صلوات الله علیه و سلامه حضرت باری تعالی وعده کرد بچهل روز صوم از طعام و شراب و کلام بر بُرید تا بس از چهل روز مدعای او حاصل شود چون تمام شد بمیقات کاه آمد که طور مبارک بود که یا رب آکاهی و پادشاهی و حکیم آلاهی چه حاجت بکفتن راز و با نهفتن نیاز تو عالمی بحالم چه حاجت بسؤالم سوختم در نار اشتیاق و غرقه شدم در بحر فراق در زدم بنهایت آمد و از عشق بحد جنایت آمد **شعر** در فراق روی یار از عشق مجنون می شوم • قلب ریش و سینه بر تف دیده پرخون میشوم •

از تکاپوی نفس در حضرت جان و جگر • شهر پر آشوب شد بنده بهامون
میشوم • این دل بیمار را هر چند با افسانه اش • وعدهٔ دیدار گفتم
گفت محزون میشوم • روح مسکین در قفس چون مرغ بسمل میطپید •
گو بیا او بیز ارم از تن زود بیرون میشوم • شد جگر خاکستر و دل خسته
و روحم برون • بی جگر بی روح و بی دل بنده مجنون میشوم • یارب از تو
توقع دیدار میکنم و از بهر دل طلب تیمار میکنم و استشفاء روح بیمار
میکنم اَرِنِی اَنظُر اِلَیک جواب ربانی این بود که قال لن ترانی
یا کلیم ما تو هنوز چشم داری و عشق کاری که دیدار میخواهی مشتاق
ما را با زبان یا با دیده یا با عشق کار نیست حواس همه حجابست و عشق
نقابست این چه خطابست در محل وصل نطق بچه کار آید بزرگان دین
گفته اند که اگر حضرت موسی نمی گفتی که ربِّ ارنی انظر الیک اگرچه
در لوح لن ترانی ثابت شده بود اما امکان بودی که دیدار بنمایند **عربیه**
اِذَا رَاَیتَنِی فَلَا تَذکُرنِی • فَاِن لَم تَرَنِی فَلَا تُفَارِقِ اسمِی • و یکی
از علماء ربانی میفرماید که فقر فقرا ست مادام که سترش میکنی چون
ظاهرش کردی نور او رفت قال علی کرم الله وجهه طلبتُ العافیة
فوجدتها فی القِسمَةِ حاصل کار حضرت موسی اگر در محل مناجات
خاموش می بود محروم نمیگشت **نظم** مکن تو میل غیر حق
که تا نکنند سلب از تو • الا ای سالک توحید و لذات مناجاتی • اگر
ثابت قدم باشی تو فقر اندر شوی تابع • محمد را که میگفتی فخر الفقر مباهاتی •

دران وقتی که حاصل شد تقرب گر تو خود دانی • نه مَردِ رهِ عشقی نه
از اهل کمالاتی • ولی چون محو شد هستی ز آثار خودی رستی • ز جام
وصل چون مستی که ثابت شد کراماتی • بکام جان کشی زان می شود
جسم فنا لاشیٔ • بلا نطق بی انده بی زدل لله تحیاتی • **حکایت**
در شبِ قرب و کرامت که حضرت عزت جل جلاله و عم نواله حضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم را بتشریف سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام مشرف ساخت و او را از خود بیخبر ساخت
و در میدانِ وحدت گویِ تجرید باخت و از شوق بی سر و پا تاخت
آن مرادِ از قَسَمِ والنجم اذا هوی آن مقصود از ما ضل صاحبکم و ما
غوی آن منطوق و ما ینطق عن الهوی آن مصدوق ان هو الا وحی
یوحی آن معلوم علمه شدید القوی از مکهٔ شریف حرسها الله به بیت
المقدس آوردند با براق و از بیت المقدس تا آسمان اول با معراج
و از آسمان اول تا سدره با پر جبرئیل و از سدره تا عرش با رفرف
چون بقاب قوسین خیمه زد و در مقام بندگی بایستاد سر در
پیش افکند **قطعه** نه سر ماند و نه سر نه دل نه سامان •
بخدمت ایستاد او چون غلامان • هر آنچه داشت از وی ماند کلی •
فنا شد هستیش از سر بدامان • چو پخته بود خدمت پخته میکرد •
ز خود وا رست آن سرو خرامان • در راه شد و زهر آنچه بدو نمودند
چشم برنداشت و از هر آنچه از وی مطوی داشتند چشم برنداشت

وباز نکرد واز مقام بندگی بیشتر پرواز نکرد اگر آنچه از پرده که از پیش
برداشته بودندی تجاوز کردی غفلت بودی واگر درهمه چیز
ویا در بعضی که او را دستوری نداده بودند بنگرستی آن بی ادبی بودی
واز آیات خداوند خویش آیتی بزرکتر بدید ویکذره از آداب تجاوز
نکرد ودیدهٔ بصیرت بتمویهٔ خیال پوشیده نبود وآنچه دید راست
دید ودیدهٔ بصر او بتلبیس حجاب پوشیده نبود وآنچه دید بخطا
ندید ومطلوب از شجرهٔ مجاهدت ثمرهٔ مشاهدت باشد ومقصد
در راه معاملت مقصود مکاشفت باشد ومنکر مکاشفت را بینای
دل نبود چنانک معاینه را بینای چشم نبود **نظم**

مراد از رحمت بسیار وصلت • مراد از دیدهٔ بیدار وصلت •
قیام شب صیام روز رحمت • ز زخم نشتر هر خار وصلت •
فدا کردن درین ره جسم وجان را • فواد ودست وپا بردار وصلت •
بانس اندر شدن خاموش وحیران • بقرب واحد القهار وصلت •
زبان وچشم وگوش وحس بکلی • دل وجان باختن ز ایثار وصلت •

راست بایستاد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بنفس در مجاهده
وبدل در مشاهده وبروح در مکاشفه وبسر در ملاطفه واز امر حق قدم
بیرون ننهاد وبنهی قدم در ننهاد وبی مراد حق دم نزد هر کجا نگریست
حق را دید نفسش دل او دلش روح او روحش سر او سرش
حق را موافق شد خیمهٔ کرامتش بالای عرش زدند چهار بالش

دولتش

دولتش بر قاب قوسین نهادند واو بر عجز خود معترف گشت که لا احصی
ثناءً علیک فاوحی الی عبده ما اوحی وبازش بخاکدان فنا فرستاد
با خلعت وانک لعلی خلق عظیم ومکرم کرد بکرامت ولسوف یعطیک
ربک فترضی والطاف حق او را ما لا یحصی ودر حصر نیاید این همه
از بهر آنک تا از حضرت عزت امر نیامد که یا محمد سخن گوی سخن
نکرد **نظم** نهای تشریف وتعظیمی که با بنده خدا گوید • دگر دارد
قبول از وی هر آنچ اندر دعا گوید • بعم او خورد سوگند که از بهر رضای او •
ببخشد جرم امت را او واز عهدش وفا گوید • کند مدحش که تو حقا علی
خلق عظیم هم • بود شانی تو ابتر تو جوی از جفا گوید • هر آنکه دشمنت
گوید بود آن دشمن ما هم • هر آنکو دوست شد با تو بما هم آشنا گوید • مطیع
تست آن همه ما کلام تو بیان ما • زبان تو زبان ما اگر جهر ار خفا گوید • بخاموشی
توان بردن تو گوی دین وعقبا را • که ناطق بعد خاموشی همه صدق وصفا گوید •

حکایت حضرت ابو بکر الصدیق رضی الله عنه دایم سنگی
در دهان میگرفت مبادا که کلام مالایعنی ازو صادر شود واز ترس
مالایعنی بسیار حدیث روایت نکرده است ودر روایت آمده است
که کلام مجید بتمام یاد نکرده است واز آن جهت صدیق میگفتند
که سخن نمیگفت وانکه میگفت راست میگفت واغلب احوال ز آدام
دروغ از بسیار گفتن صادر میشود که در حدیث آمده است کفی
بالمرء کذبا ان یحدث بکل حدیث ودر حق ابو بکر آیت آمد که

فاعلم کفی

والذی جاء بالصدق وصدق به اولئک هم المتقون • این قدر تعظیم
هم از کم گفتن است **مثنوی** بود بعد از نبوت مرتبهٔ عشق
ز انداز بیرون شد کوکب صدق • امیر صادقان یوسف بن ازوی
ابوبکر است کو نوشید از آن می • زهی جای که چون نوشید شد مست
خماران میش تا مرگ ننشست • سخن بسیار گفتن آتش آمد
که دود او پس جسم و جان نا خوش آمد • در حدیث آمده است که دو جوان
بود از اصحاب که برادر آخرت بودند و شب و روز کار ایشان
ذکر و درد ایشان فکر زاد معاد بود و دنیا پیش شان باد بود
و رحمت عالمشان استاد بود لاجرم خانهٔ دلشان آباد بود و اقبالشان
بر مراد بود چند وقت باهم در یک دهر سودای دین بختند و ادای
فرایض و سنن کردند بعد از مدتی یکی را بموجب کل نفس
ذائقة الموت اجل فرا رسید و درد بی دوا رسید و از فانی
بباقی پیوست **مثنوی** کدام عیش که با رنجش نشد بر چاین
کدام شاه که با مرگ نشد مسکین • هزار خسرو عاشق ازین جهان رفته
نچیده برگ گلی یک ز گلبن شیرین • بعد از وفات او بچند روز این
دیگر وفات کرد بعضی از اصحاب رسول ص گفتند طوبی له الحق بصاحب
حضرت خلاصهٔ موجودات گفت شما چه می دانید شاید که کلام
مالایعنی کرده باشد بعد از وفات او این معلوم میشود که کلام
مالایعنی عبادت را نقصان می کند و دل می میراند **مثنوی**

اگر

اگر دل زنده از فحش و بطلان • زبان را کن تو کوتاه ای سخن دان
بکلی ترک کن گفتار با خود • چو کلی ترک نکنی ترک کن بد
ز بد گفتن پشیمان شو بزودی • اگر خواهی ز خود سرمایه سودی
که مالایعنیت دور افکند دور • ز راه راست ای خود گشته مغرور
بنیکویی زبان خود بیاموز • ز نامحرم دگر تو چشم بر دوز
چو بد گفتی یکی دو میشود باز • نگوید بد مگر غماز و غماز
حکایت یکی را از فضلا حکایت کنند که از علوم ظاهر بهرهٔ
تمام داشت و از مجاهدت یکدم خالی نبود گاهی بدرس مشغول
بود و گاهی بتلاوت کلام مجید یکروز از جهت تطییب دماغ
در باغ سیر میکرد با بعضی از اصحاب اولو الالباب **نظم**
خانهٔ دل چون شود از قبض تار • سیر باید کرد اندر جویبار
قبض اندر تا که گل زاید ز خار • بایدت کردن تحمل بی جزع
قبض و بسط این هر دو چون لیل و نهار • صبر کردی قبض زودی بگذرد
در حالت گشت دیدند خوکی را سگها در پیش افتاده و میگریزد
آن اهل علم گفت خدا برکت دهد این خوک را که بغایت فربه شده
است یاران گفتند ای مخدوم این سخن در حق خوک گفتن چه
فایده دارد فرمود که اگر زبان را بکلام نیکو تربیت نکنم آخر در حق
بنی آدمی بدی از من صادر شود و زیانکار شوم که بعد از آن شنیدم
پس از وفات پسری داشت که او دیگر از اهل فضل بود بستر قبر

او می رفت و قرآن میخواند و در لفظی از الفاظ کلام مجید او را شبهه
واقع شد با استاد از قبر پدرش آواز آمد که چنین باید خواند
گفت بابا این مرتبه بچه یافتی گفت ای پسر بکم گفتن و نیک اندیشیدن

قطعه
زنیکی گفتن دل زنده گردد • وزان دنیا و دین پاینده گردد •
زنیکی گفتن و اندیشِ نیکت • شهنشاهِ جهانت بنده گردد •

حکایت
حکایت کنند که خواجه رشید خاص را نزد سلطان
رضی آوردند و او بیرون آزادایی که بتعظیم پادشاهان تعلق دارد
و بعضی از خواص بدان سبب بر وی بخندیدند و او در ایشان باز
نگریست و گفت ای برادران کذلک کنتم من قبل فمن الله علیکم
و سلطان رضی را ازین تعجب آمد و گفت رشید غلامست خواجه
رشید گفت پادشاه عالم را بقا باد بنده خود را توان نام نهاد چون
نام نهادی بباید خرید

قطعه
رشیدم گر مرا مقبول دارند •
طریدم گر مرا معزول دارند • کمر بندم بخدمت بنده بر در •
اگر بی عقل و خو معقول دارند • نباشد بنده کانزار و ز لیکن •
ز سلطان این قدر مامول دارند •

و تعجب سلطان ازان و اعجاب او
بدان زیادت شد و او را بخرید و در اصطناع و تربیت وی عنایت
مبذول داشت تا او بدان حال رسید که ملوک عالم بر وی
حسد بردند و در معارضه آن قدر صبر میکرد که خلق میگفت و اعراض
کرد بعد ازان که بسخن می آمد کسان ازو عاجز میشدند **نظم**

نظم

نظر شد کیمیای آدمی زاد • درین معنی چنین آمد ز استاد •
هر آنگو گشت منظور عزیزی • سعادت یافت و خود شد از غم آزاد •
ولی اندر حضور دوست جزوی • نباید در نظر آورد با یاد •
و گر اندر حضور دوستش یک نگاهی • بغیر آید شود محروم چو فرهاد •

حکایت
حکایت کنند که چون فرهاد را از عشق شیرین زندگانی
تلخ شد و آتش عشق لهب زدن گرفت هر چند که جهد کرد
تا هیچکس واقف نشود آخر شرار عشق تافتن گرفت و خلق
خبردار شد با شیرین حال او معلوم گشت آخر شیرین را یک کنیزکی
عاقله بود گفت ای ستی این مرد را باید آزمود که بی آزمایش معامله را
بنا نشود شیرین را این سخن خوش آمد

قطعه
نزد عام و خاص هم نزد شهان • کی شود مقبول زر بی امتحان •
امتحان ناکرده زر گیری اگر • سود نبود بل فزاید از زیان •

گفت ای ستی من جامهای تو در بر کنم و بجای روم تو پنهان شو
و من خود را بعزها دنمایم اگر بمن نگاه کند هنوز خام است او را رد
باید کرد و اگر هیچ بمن ننگریست یا فرق از تو نکرد آن طریقه
دیگر است یکی را فرستادند پیش فرهاد که شیرین در فلان جا ترا
میخواند برخاست و بی سر و پا آنجا آمد کنیزک خود را با نواع
زیور جلوه داد و نشست گفتند که این شیرین نیست در و نگاهی کرد
و گفت حاشا که این شیرین باشد در حال شیرین را آن محبت که با او

بود سرد شد و با او باری دیگر بصحبت میل نکرد تا چند روز کار
گذشت گفتند چرا از و متنفر شدی گفت ازان جهت که بزبان سخن
گفت اگر چنانکه دانست که من نیستم بزبان چیزی نمی گفت واگر
چناه نگاه می کرد این سردی با وی نمی بود **نظم**

سخن چون تیر باشد بگذرد تیز • زدل کز رنگ باشد شکر آمیز •
گذر کرد از دل شیرین خلاش • چه فرهاد ار چه بودی ابن پرویز •
اگر مردسای خوش دار خاطر • مکن رفعت طلب بنشین بدهلیز •
اگر گویند بنشین باش چون کوه • برو گویند اگر چون باد بگریز •
بوصل اندر تو ساکن دار حس را • زبان و چشم یک باشد تو مستیز •

حکایت چون مجنون از سورت عشق بی اختیار شد و عقلش دیرگار شد
و از آرزو دایم حیران و هایم میگشت و لیلی را با او هم سابقهٔ بود اما آن قدر
اتفاق نمی افتاد که با مجنون حرف زند که کس نداند از غیرت **نظم**

یار غیرت دارد از اغیار عشق • گرم میخواهد چو خود بازار عشق •
یک قدح از شربهٔ تو درکشم • می فشانی بر سر بزنار عشق •
آتش محروق که خاکستر بدید • شد گسسته جو جوش از کار عشق •

حاصل یکروز در بعضی اوقات لیلی در سیر بود و حالی از غیر بود و مجنون
شیفته از قضا آنجا برسید و نسیم وصال برو وزید و لیلی غنچه
وار برده را دریده و با مجنون در کلام اگرچه اول سلام آمد و گفت ای
مجنون حال چیست و در چه کار و باری و هر چند که او را می نواخت

و میگفت و وی نشست مجنون سر در پیش افکنده بود و هیچ وجه جوابی
از و صادر نمی شد و بسوی لیلی ناظر نمی شد و از غیر کسی حاضر نمی شد
ناگاه از دور یک زنی غریب بدید آمد تا آن زمان لیلی بتأنی کلام
میکرد آن زمان که نزدیک آمد و بر لیلی چون شب تاریک آمد لیلی
تیز گفتن آغاز کرد مجنون چشم باز کرد و در و نگریست لیلی که
آن بدید بگریست و گفت وقتم ضایع شد که باسبک باری چون
تو کلام کردم عهد باشد تا باری دیگر با تو کلام نکنم گفت تو پنداری
که کلام همین بر زبان هست در میان عاشق و معشوق یک و ناطق
همه چشمست تا باری دیگر گرد من مگرد تا چشم روشن داری **شعر**

تو تا در زندگی تازی ز وصلم بر نخواهی خورد • تو طنازی و طراری
ز وصلم بر نخواهی خورد • اگر صید سهی خواهی ز خود بردار آگاهی • اگر با کبر
چون بازی ز وصلم بر نخواهی خورد • نیاز اندر تضرع کن تو دل خواهی
تو قع کن • تو با خود تا که در نازی ز وصلم بر نخواهی خورد • با سرار خفی
دانم حکیم در دو در مانم • اگر جان در نمی بازی ز وصلم بر نخواهی خورد •
چه حاجت دیدن و گفتن و یاد در قلب نهفتن • تو تا با نطق می سازی
ز وصلم بر نخواهی خورد • **حکایت** امیر المؤمنین عثمان رضی الله
عنه چون بر سر بر خلافت بنشست اصحاب همه از بهر خدمتش
کمر بستند و قول او رای نشکستند یک روز گفتند ای خلیفهٔ رسول
چند وقت که از کلام خدا و رسول بگوش جان ما نرسیده و نسیم

انفس بمشام نه وزیده است مامول از مکارم اخلاق تو آنست که
این قلب ربوه سا از وابل الطاف تو نم یابد و جان سوخته از
چشمهٔ حیات بخش افضال تو تراکت بیند و دل مایم که در بیدای
ناسوت تکاپو میکند از خرمن کام علوم با اعمال تو خوشه چیند این
خاکسار را از خاک بردار و از گلزار کلام عظیم و از بستان رسول
رحیم دلستان کوی و ثنکار طبع ز دل ما بشوی امیر المؤمنین فرمود
که دل بمصالح مسلمین بسته است و از گردش ایام خسته **نظم**

دل شکسته شده از هجر رسول و بیخین • گشته از گردش ایام بلا رو نو وزین
سائلا نزکه فلاتنهر گفت از سر لطف • کردکار از کرمش چون برسول ثقلین
هست معذور چو مأمور من بیخود اکر • دل شود یار نصیحت کنم از وصلت و بین

حالیا بر سر منبر رفت وان روز از اطراف و اکناف عالم خلق بی
حساب جمع شده بود که امیر المؤمنین کلمات خواهد کرد چون بر منبر
شد بر سر پا استاد و لب از هم نکشاد و هم چنانکه استاده بود
می جنبید و چشم مبارکش سرخ شد بقدر ساعتی بدین هیئت
بگذشت و آخر زمزمه و همهمهٔ در خلق بدید آمد و هر کس از جای
خود گریستن گرفت و بسوی منبر نگریستن گرفت غوغایی بدید
آمد که گویی قیامت برخاست شنیدم که در آن وقت چند
هزار منافق توبه کردند و بر راه آمدند و زنار نفاق بریدند و یک
کلمه بر زبان نراند و یک حرف از نصیحت نخواند **نظم**

از زبان

از زبان حال ظاهر می شود راز نهان • زانکه از دل تا بدل راهیست باریک و
عیان • حال چون دانی چه حاجت تا بگویی با مقال • شد دلیل آنکه
موجودست آتش از دخان • راه بسیارست بر درگاه باری فی المثل لیکه اقرب
تر ز تسلیمت نداده کس نشان • **حکایت** چون خلیل را صلوات
الله علیه در خواب نمودند که پسر را قربان کن حضرت اسمعیل را بار رسن
ببست و کارد برداشت و علم ایثار برافراشت حق تعالی شیطان را برو
گماشت و گفت این خواب تو شیطانی بوده است باز گرد و عقل
با خود آور هرگز بود که خدای تعالی امر کند بکسی که پسر را قربان کن
حضرت ابراهیم فرمود که ای ابلیس تو نمیدانی که من خلیل رحمانم
و دشمن شیطانم خواب من شیطانی نبود **قطعه**

من حصینم دشمنا ز اغیبت با من جای زخم • حق بمن نزدیکتر باشد
ز خون و رگ بلحم • کرد بر من امر دیگر من ز جان فرمان برم • سر او کس
می نداند با خیال و عقل و فهم • از خلیل نومید شد رو بسوی اسماعیل

کرد او دیگر تستی داد و از هر دو نومید شد و برفت پدر با پسر
بهم بار سیدند و بر مقام فنا دویدند **قال الله تعالی** قال یا بنی
انی اری فی المنام انی اذبحک قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی
ان شاء الله من الصابرین • پسر پدر را اطاعت کرد و از جان خود
قناعت کرد و پدر از جان پسر بگذشت از بهر جانان در مقام
احسان بی شکایت از پسر و بی حمایت از پدر از خداوند عالم

خطاب مستطاب آمد که قد صدقت الرؤیا بعضی از اهل تفسیر
فرموده اند اگر از خلیل با اسماعیل سخن از ناز و یا از نیاز در
وجود می آمد چاره نمی بود غیر قربان کردن **نظم** از هزاران
بار دعوت با نیاز و سوز و ساز • یکدمی تسلیم بهتر ای زبان قول دراز •
در اطاعت گر همه روی زمین سجده کنی • نیست بی تسلیم مقبول
خدا صوم و نماز • عرض حاجت گر کنی تسلیم دل کن ای شباب
ختم کن والله اعلم بس ازین دور و دراز • **حکمت** صمت نزد دانا
خلاص است و نطق خاص طیور در اقفاص است خرس و انی
صدف است و نطق داعی تلف **حکایت** حضرت موسی که از بهر
دفع شبههٔ قتیل با بنی اسرائیل فرمود که خداوند خلاق میگوید
که گاوی را قربان کنید و جزوی از اجزای وی بر مرده زنید تا زنده
گردد و سخن خود بخود بگوید گفتند که چه گاو قربان کنیم گفت خدای
تعالی میفرماید که نه پیر باشد که از زادن و شیر دادن مانده باشد و نه
جوانی که هنوز کشتن را نشاید گاوی میانه است باز گفتند چه رنگ
دارد گفت گاوی ماده که زرد رنگ زرد که از آن زردتر نباشد
و زردی او تازه و درخشان که ناظر را شاد کند باز گفتند بیان کن
که چه گونه گاو است که بیش شبهه هست از اوصاف او
اگر اول که امر آمد قبول می کنند بهر رنگ که می بود راست می آمد
از تکرار کردن سؤال گاوی شد که پر پوستش جواهر دادند **نظم**

سخن

سخت بر خود چو گرفتی شود تت کار خراب • اغلب حال ز تکثیر
کلام است عذاب • گر بهنگام سخن راه برت ظن نکوست • لاجرم می
شنوی روز بلیتیک جواب • ور بدل نیست نکو ظن و بتقلید کنی • هر
دعایی که بود آن همه بعدینست و حجاب • گر حیا مانع تو گشت ز حق
خواستنت • حق تعالی بکرم مید هدت فضل و خطاب • حالیا تو زره
او کیر و بهر سو منگر • علم او بر تو محیطست دهد عین صواب •

باب ششم در سخاوت اغنیا حکایت

روایت کنند از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
کرم الله وجهه که گفت ای بار خدا من دانم که درویشی و توانگری
دو مطیه است که نیک بختان را بدرگاه تو رسانند و بدبختان را از راه
تو دور کنند و حکم تراست مرا بکدام سوار کنی اما من آزموده ام مطیهٔ
توانگری رهوارتر است الهی مرا بر وی سوار گردان و بدرگاه خود
برسان **حکایت** در عهد حضرت رسالت پناه خبر آوردند
از طرف شام که کافران قوی شدند و از اسلام کردن کشتی میکنند
مهتر عالم و کان حیا و کرم بر سر منبر آمد و فرمود که ای اصحاب من کیست
از شما که چهار صد شتر در راه خدا بدهد تا از دو زواد جمله
غازیان باشد که بطرف شام عسکر اسلام روانه خواهد شد امیر المؤمنین
عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت یا رسول الله هفتصد شتر من
بدهم با جهاز و اسباب حضرت رسول عم که این چون از عثمان شنید

از بهر عثمان دعا کرد که **اللهم ارض عنه** چون شب شد و جوک
بخانهٔ خود آمد یکی از صعالیک با عیال خود میگفت که اگر تو امروز
انجا بودی که عثمان ... رو چها کرد در عجب می آمدی گفت
چه کرد حکایت کرد که این قدر شتر و جهاز و آلت ساز از بهر غزا داد

قطعه امروز چها کرد شنو حضرت عثمان • آن کامل ایمان و حیا جامع قرآن •
هفتصد شتر و بار همه صرف غزا داد • کس نیست نظیرش نه در اسلام و نه احسان •

عیال او گفت این ملالت تو از چیست گفت از چیزی می بود ما نیز
در راه خدا صرف میکردیم ما را نیز از دعای پیغامبر بهره حاصل میشد
گفت غم مخور برخیز و سه قرص جو بن هست تو نیز ببر **قوله تعالی**
لا یکلف الله نفسا الا وسعها الآیة • و تو نیز در خیر داخل شو مرد بخندید
این انت مع سبعمائة بعیر مع اقتابها و احلاسها گفت عثمان را
بسیار است از بسیار بسیار داد و ما از کم کم میدهیم والامر لله
مرد را در خاطر نبود اما زن الحاح کلی کرد **قطعه**

چو دل عزمی کند کلی بکاری • بدان که هست انجا کار و باری •
بکم از خیر کردن نیست عاری • زهر ذره ازان دار د عیاری •

مرد برخاست ترسان و آن سه قرص نان در جیب نهاد و می ایستاد
و با خود تشویر میخورد در حال حضرت باری تعالی جبرئیل را فرمود
که پیش حبیب ما رو و با او سلام برسان و بگو که اگر میخواهی که ما بسیار
از عثمان یار تو قبول کنیم تو کم از بندهٔ فقیر ما قبول کن و دل او

تدارک

تدارک کن در نعمت که خیر او کم است فقیر را که حضرت محمد علیه السلام
بدید بر رویش بخندید و گفت مژده مر ترا که حق تعالی بلطف
خود خیر ترا در دست خود مقبول نهاد و غم مخور که اقبال
بتو روی نهاد **نظم** غم مخور که کار گرشد آه تو •

منجلی از خسف گردد آه تو • گر چو بلبل وصل گل داری نیاز •
خار جمله شد برون از راه تو • در فراق یوسف ای بودی غمت •
این زمان آمد برون از چاه تو • صد هزاران دل نخواهد گرد آن •
کاین زمان گرد آن دل آگاه تو • که ز بای وصل دارد با تو لطف •

حکایت در عهد بهترین کاینات روزی از روزها
بخدمت او چند نفر مهمانان آمد شب که شد اصحاب دید که در
دولت خانهٔ سعادت پناه چیزی نبود هر یکی بقدر قوت خود مهمانان
با خود بردند یک مهمان ماند و یکی از صعالیک گفت آن مهمان را
که تو دگر امشب ما را از خاک بردار و قدم رنجه کن بکلبهٔ احزان
ما برخاست با وی آمد چون بخانه آمدند اصحاب از اهل خود پرسید
که مهمان آورده ام و دلم بغایت پریشان است که چیزی هست یا
نیست زن گفت ان قدر قوت هست که یکی را سد رمق باشد مرد
گفت بس است و ایشان را دو فرزند بود گفت برخیز و کودکان را بتعلل
بخسبان و آن طعام حاضر کن و چراغ در میان آر و چراغ را بکش
و بعد از ان تعلل بیار که چراغ را نمی توان سوختن بتاریک باید خورد

ما دست می آریم و می بریم تا مگر مهمان سیر بخورد و بعد از آن از خانهٔ
همسایه باز چراغی بیاریم خاتون گفت چنین کنیم **قطعه**
هرچه فرمایی ترا فرمان برم • زهر از دست تو چون درمان خورم •
گر بیندازم من امرت بر زمین • ظن من نبود که من ایمان برم •
چون کودکان را در خواب کرد طعام با چراغ پیش آورد و بگفت
که چراغ را روشن کند فرو نشاند مرد گفت برخیز چراغی دیگر
کن از همسایه بیار تعلل کرد آخر گفتند طعام بخوریم این هر دو
دست می آوردند در کاسهٔ طعام مهمان پنداشت که اینها نیز
می خورند مهمان از طعام سیر شد و کاسه را برداشتند و از
همسایه چراغ را باز آوردند بعد از ساعتی سر بر بالین نهادند **نظم**
خواب و خور هستند یار همدگر • چونکه خوردی خواب را زو بی خبر •
گر تو بیداری دل خواهی یقین • ای برادر زین دو می باید حذر •
آتش عشق بقا را مانع اند • خواب و خور چون نار عشق آمد شرر •
آن شب جبرائیل علیه السلام از درگاه فرد لایموت ولاینام
پرواز کرد و پیش حضرت زین جهان آمد و گفت امشب ملأ
اعلی از ایثار آن فقیر بتعجب آمده اند و آیت کریمه آورد **قوله تعالی**
ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون • صباح که شد بعد از
ادای وظیفهٔ وقت بهترین عالمیان چون خورشید تابان
رو بآن مرد کرد و لب حیات بخش را بتبسم کردن چون غنچهٔ

کل

کل برگشاد و آن اصحاب را مژده داد و آیت کریمه را برو خواند و بدولت
ابدی خلعتش در بر کرد **نظم** خلعت شاهی و تاج و افسر ار
باید ترا • اندرین میدان چو شیر زهره باید ترا • گر بعز دوس برین
خواهی تو در عقبی ثمر • از سخاوت تخم افشان گر شجر باید ترا • تخم نیکی
کار اندر صحن دلها وقت کار • تا بدنیا و بعقبا جان بیاساید ترا •
حکایت محمود سبکتکین را رحمة الله علیه شنیدم که بعد از
وفات پدر او بتخت شاهی نشاندند و شب و روز در گریه بود
و هیچ کس سبب آن نمی دانست و ارکان دولت هم در تحیر بودند و
رای آن دیدند که حسن میمندی در خلوت از شاه سؤال کند که این
گریه از چیست چون اتفاق افتاد حسن از حسن ادب دست
خدمت بست و با پادشاه در کلمات آمد و گفت پادشاه عالم پناه را
عمر افزون باد **نظم** جهان تا هست پاینده و فلک تا سیر خواهد بود •
بود شه را بقاء عمر و با دولت قرین باشد • ز چاه مسکنت بیرون بیاید
یوسف شاهی • بمصر تخت سلطان شد چه در عزت غمین باشد • سریر و
تخت رام تو همه عالم غلام تو • جم آسا ملک جام تو و از شوکت نگین باشد •
بعد از تضرع و تملق بی شمار پادشاه با او در سخن آمد بار دیگر
زمین خدمت ببوسید و از و پرسید که بندهٔ این زاری از چه سبب
است گفت ای حسن موجب گریهٔ من آنست که الله تعالی این بلای سلطنت
در گردن من کرد و پادشاهان را احسن باید و لطافت و هم از این

دو یکی نیست و خلق بمن رغبت نکند و یکی که پیش من آید از وهم اسائم
که در وقت بیرون رفتن خواهد خندیدن از ناپسندیدن من حسن
گفت سلطان را بقا باد سبب گریه همین بوده است گفت همین حسن
از حسن رای خود پادشاه را ثنا کرد و گفت که ای پادشاه تدبیر این
سهل است و باندک خصلت این غم و تشویش دفع و رفع می شود
اگر سلطان عالم را خاطر عاطر بر نجد این بندهٔ دولتخواه عرض کنم **قطعه**
یک نصیحت میکنم کو جامع خیراتهاست • در کلام الله فرقان در
حقش آیاتهاست • بر فشان دست از زر و محبوب خلق ای پادشاه •
زانکه بر زر ای شهنشه خلق را حاجاتهاست • بنی آدم زر را بغایت
طالب است و بجمع آوردن آن راغب اگر سلطان مشت را گشاده دارد
و بخلق ایثار کند هیچ کس را با پادشاه عقده در دل نماند و بحسن
مودت عیب شاه پوشیده شود محمود را بغایت رای حسن صایب
آمد او را خلعتها فرمود و زر افشاندن گرفت و از خلق با ایثار عیب
خویش نهفت و بسخاوت نامی برای خود پیدا کرد که تا دنیا هست
نام او بنیکی می برند **نظم** رفت با خود برد نام خوب و نیکو از سخا •
زر برون انداخت از دل زر بود دون و دغا • نیست با شمشیر و تیر و
نیزه شامی و عمود • بلکه با جود است و عدل دادن و فضل و عطا • ای
شهنشه گر بقا خواهی تو در عالم بسی • بخل تن باید نهادن دست
گردن با سخا • **حکایت** فرعون را شنیدم که

بجون

فاعلاتن فاعلات

فاعلاتن فاعلن

بجون با کلیم الله صلوات الله علیه دعوی و مخاصمت کرد و دعوی ربوبیت
کرد موسی پیغمبر بجد بلیغ کوشید تا مگر ایمان آورد فایده نداد
و او را سخاوت بود شنیدم که هر روز بیست هزار گوسفند
و هزار گاو و هزار اشتر بطعام میکرد و عام و خواص میخوردند و موسی
کلیم الله از ایمان آوردنش چون نومید شد در تضرع و ابتهال
بدرگاه لایزال عرض حال کرد که ای فرد صبور این غدار کفور را از
میان بردار از باری تعالی خطاب آمد که یا موسی اگر چه ترا آزرد
اما او را خصلتی هست که مانع نقمت ما می شود موسی فرمود که ای
عالم آشکار او نهان و ای عیب پوش و غیب دان آن خصلت کدام است
گفت ای کلیم ما آن سخاوتست که هر روز چندین هزار خلق از و فایده می بیند
قطعه اگر چه خلق می آرد بجودش • بود نفع کسان از خوان جودش •
در و تا هست باقی جود و احسان • بود باقی فنا اندر وجودش •
یا موسی تا که زر و خلق ما نفع می بینند هلاکت را باور راه نیست کلیم الله
چون جواب از رب العزت بشنید خاموش شد و فرعون را بجشم
میداشت چند سال برین عطا ثابت قدم و از بلاها ایمن آخر هامان شوم
گفت ای پادشاه تو این مال خرج میکنی و در خزانه چیزی نیست
روزی که تو محتاج خزینه می شوی چه خواهی کرد گفت با تو چه میگویی
گفت نیمهٔ طعام کم کنیم و در خزینه نهیم نیک آید یکسال نیم و یکسال
دو قسم و یکسال دو قسم و نیم آهسته آهسته کم میکرد و حضرت

موسی صلوات الله علیه دانست که هلاکت او نزدیک رسید شنیدم که
آن روز که در دریا غرق شد برهٔ با او بود از طعام **نظم**

سخا در تو فزاید عمر و دین هم • کند رد از تو قهر و بغض و کین هم
ز نیران و عذابت می رهاند • کند داخل بفردوس برین هم
چو ملک دل کرفتی از سخاوت • مطیع تو شود اهل زمین هم
سخاوت در تو باشد شه تو باشی • چه حاجت بر سرت تاج و نکین هم
تو زر ده ای شهنشاه تا بیابی • بجای زر زر و در ثمین هم

حکایت جنید رحمة الله علیه با مریدی کفت که اکر خواهی
که در بند نشوی دنیا را از خود دور کن **بیت**

عضو تن جنس تن زین بیوفاست • زانکه ملعونت و کار او دغاست

حکایت شخصی با عزیزی کفت ای عزیز چه کنم من از وسواس
شیطان رجیم که این شوم کفت ای مرید ترک دنیا کن **قطعه**

وسوسه شیطان هوا نفس بر • هر دو باد دنیا بود بهر تو سد
چون ز دنیا بکذری ایمن شوی • زین دو بد بندت بکفتم چون زبد

حکایت سلطان محمود روزی بشکار رفت از خیل و
خدام جدا ماند سواری را دید که می آمد کفت ترا نام چیست کفت مرا
احمد بی نوا کویند کفت کجا میروی کفت بخدمت سلطان محمود
میروم کفت چه طلبی کفت عیال بسیار دارم خرجی میخواهم برسید
از سلطان که تو چه کیستی کفت یکی از غلامان محمودم کفت چه می

طلبی

طلبی کفت تشنه ام آب میخواهم کوزهٔ آب بوی داد محمود آب خورد
و تشنکی وی بحدی بود که همه ملک خود را بیک شربت آب برادی
کفت فردا روز دیوان محمود ست تو بیش من بیای تا حاجت
تو کنم و از محمود از بهر تو چیزی بستانم این تازیانه را نشان بکیر
تا ترا راه دهند **قطعه**

بی نشان ندهند ره بر در کهم • زانکه من سلطان محمود شهم
با نشان چون آمدی من دید مت • تو همی زن که بحالت آکهم

روزی دیکر بتبارکه آمد محمود را دید بر
تخت شاهی نشسته و را بشناخت خجل شد روی بر خاک نهاد که ترا
واقف نبودم و در روی تو به بی ادبی نکاه کردم از من عفو کن محمود
عذر او بپذیرفت و هزار دینار زر سرخ بوی داد و کفت ای کارساز
من بر احمد بی نوا رحم کن شنیدم که بس از مرک او در خوابش دیدند
از وی برسیدند که با تو چه کردند کفت رجا دارم که مرا در کار احمد بی نوا
رحم کنند و از عذاب ایمن کردانند **قطعه**

چه خواهی کرد با مال و • درم چون با تو همره نیست
بحال صحت خود ده چو دست جود کوته نیست • بباید با خودت بردن برای کور خود زادی
که تحقیق است بعد از مرک • که نقل زاد کرد ره نیست
چو میراث پدر باشد اکر زر ار کهر باشد • اکر تاج ار کمر باشد ترا یک وزن و یک که نیست
اکر در راه حق بازی • زر و مالت عوض یابی
تو ملک بیکرانت دل که غمخوارت جز اله نیست

حکایت سلطان ابرهیم بن ادهم روزی بشکار رفت

و در پی اهوی اسب دوانید تا ویرا از لشکر جدا کرد و آهو باوی بسخن
آمد که ای پسر ادهم ترا نه از بهر شکار دنیا آورده اند تا آهوی ضعیف را
مجروح کنی بلکه از بهر آن کرده اند که تو صید شکارگاه حضرت عزت
گردی این بگفت و ناپدید شد **قطعه** ترا از بهر آن کردند تا گردی
شکار حق • نه از بهر جراحات ضعیفان از سنان خود • درین فانی سرا
برخیز بکن کامت این پکبر بیز • نشین بر پشت یک شبدیز زغم بر هان
تو جان خود • از سخن آهو دردی در وی بدید آمد گفت روی از
ملک دنیا بگردانیدم واز درون آوازی می آمد که وای دل وای دل نه خیل
ماند و نه حشم و نه دینار و نه درم رو بصحرا نهاد و بی اختیار میرفت
ناگاه بشبانی رسید گفت تو شبان کیستی گفت شبان ابراهیم
بن ادهم گفت این گوسفند را هم بتو بخشیدم که من فقر گزیدم گفت تو
کیستی گفت ابن ادهم کسی را از حال من خبر مکن و گوسفندان همه ترا و این
جامهای شاهانه بستان و گلیم خود بمن ده گلیم در پوشید و روبراه
نهاد و در راه بر سر پولی رسید یک سواری بر سر پول میراند ناگاه اسب
او دست زد و از پول جدا شد که در آب غرق شود حضرت ابراهیم
بدید گفت الله همچنان در هوا معلق بایستاد تا آمدند و او را بسر
پول کشیدند چون از ملک فانی در گذشت ملک باقی بدو مسلم
گشت **نظم** چو دل یک باشد آنرا تو مکن مشغول ملک و زر • که باشد
حیف بر جانت که جای خیر کاری شر • تن خود را تو در خدمت همیشه

باز

باز بر میدار • که پکبر بیز در بار تو معاف اگشت روزی حر • خدا را شکر
کن هردم که هستی از کسان اکرم • منه برابروی خود خم اگر خواهند جان و
سر • **حکایت** آورده اند که در زمان حاتم طایی شخصی بود
که او نیز دعوی سخاوت میکرد و بحاتم رشک و حسد می برد و بهیچ نوع
عداوت او از نهادش بدر نمی رفت و او را یک دوستی بغایت
مبارز و پهلوان بود روزی از وی پرسید که ترا غمی هست و پریشانی
با من در میان نه تا اگر در دفع او چاره توانم کرد من دیگر سعی کنم
و اگر نه در هر چه صواب باشد بآن کار کنم **قطعه**
نباشد فایده در غم همان به که کنی دفعش • که با کلیش چو بیجانی
مضرت بیش از نفعش • چو در میدان بکین ای کنی با شیر نر حمله •
همان بهتر که پکبریزی که نتوان صبر بر صفعش • گفت ای برادر از قهر حاتم
طاقتم طاق شد و یک ساعت قرار و آسایش ندارم تا او در جهان
هست نام من کس بنیکویی نمی برد گفت شرط دوستی آنست که مال
و جان در راه دوست نثار شود اگر از تو امر باشد بنده می توانم
که این غم را از دل مبارک تو دفع کنم توانم که او را پیش تو آرم
یا سرش را از تن بردارم گفت اگر چنین کردی شرط برادری بجای
آوردی و دفتر غم را در نوردی جوان در ساعت زمین ادب ببوسید
و برخاست و با سلاح تمام در راه افتاد و بر سر برادر در جاده
افتاد و شب و روز میرفت تا بمدت یک روزه راه بنزدیک حاتم

مفاعیلن

طالبی رسید و خاتم را آن روز سودای نخجیر در سر افتاده بود و سر
در صحرا نهاده **نظم** قضا را کار آن باشد که جمع آرد دو خونریزرا •
کند در خانه بیرونی برون راند درونی را • ندارد خود ثباتی چون
همیخوانند ترا افسون • ز دنیا چون نشوی بیرون چه داری دوست
دو نیزرا • اگر جسم زبون خود کنی صرف ره مولی • بدل آرد یکی
قوت ازین جسم زبونی را • خاتم در صحرا گشت میکرد تنها ناگاه
این جوان نیز از راه رسید خاتم اسب را سوی او راند و او را سلام
کرد و بنواخت و بتعظیم تمام خاطرخواهی کرد و در سایهٔ درختی
فرود آمدند و بنیاد سرگذشت کرد و از خاتم پرسید که از کجا می
آیی از خاتم هیچ خبر داری گفت آری در نزدیک او می باشم
و خاتم هم ازو پرسید که از کجا می آیی گفت از فلان جا می آیم و خاتم
نیز آن مرد را دانسته بود و عداوت او را تحقیق کرده بود گفت
در آنجا مردی سخی را نشان می آید هست گفت آری هست خاتم که
این مرد را با تمام سلاح دید و گفت برادر من است و در دلش
شبههٔ پیدا شد ازو پرسید که حال برادرت چیست و در چه
کارست او میگفت حالش خوب است خاتم این قدر ازو پرسید
که معلومش گشت از بهر کاری آمده است **بیت** قلب را علمیست
مخفی در نهان • که ز اسرار خفی دارد نشان • گفت او را که این دم بکجا خواهی
رفت گفت بطلب خاتم میروم گفت از بهر چه گفت اندکی با او کار

دارم

64

دارم گفت البته بمن باید گفت که من جان خود را فدای کار تو
خواهم کرد گفت گفتنی نیست خاتم با او شرط کرد که او را مدد کند
او نیز حال او با او گفت خاتم گفت این کار سهلست من خاتم را
دست بسته بدست تو بدهم برخیز بر خانهٔ ما رویم این شب مهمان
مایی فردا مراد تو حاصل کنم و ترا روانه کنم با خانه بخاتم آمد و شب
او را خدمت کرد صباح که شد خاتم بدر رفت و بیکی گفت دست
های من ببند دست بسته پیش او آمد و گفت ای برادر خاتم منم هرچه
می خواهی بکن آن جوان در پای او افتاد و گفت سخاوت بر تو مبارک
باد و باز رفت و حکایات خاتم در پیش او ذکر کرد و گفت
اعتراف کرد و حسدش از دل بیرون انداخت **نظم**
مال و تن و جان جمله امانات خدایست • در ره خدا بیین زین همه
ات وقت جدایست • گر سخت گرفتی تو یکی زین همه بندی • ور
صرف کنی در ره حق وقت رهاییست • قدری نبود بر در حق
ملک غنا را • چون مالک ملکت بر اوش قدر گدایست • **حکایت**
حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه که با ایمان آمد مال بسیار داشت
گفت با خود که تا مرا مال هست از روی تحقیق ایمان من کمال ندارد
مال و تن همه بباید باخت تا از فضلم سرمایهٔ ببخشند **قطعه**
تا ترا مالست و جاه ای بیخبر • نیست ایمانرا بپیش تو اثر •
چون فدا کردی هر آنچه داشتی • کسوتت از نو کنند و تاج سر •

مفعول مفاعیل فعولن

فاعلاتن فاعلن

پس ابو بکر برخاست وبخانه آمد ودست عیال خود بگرفت وبیرون
برد وصلا داد که هر کس براه خود ازمال او برداشت شنیدم که
چهل هزار سیمین داشت روز بآخر رسید در خانه اش نماند
جز گلیمی که نیمهٔ بخود پوشیده بود ونیمهٔ دیگر خاتون او حضرت جبریل
پیش مفخر کاینات آمد وگلیمی پوشیده حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم پرسید که یا جبرائیل هرگز ترا باین حال ندیده ام گفت
یا محمد ازمنت عجب می آید امروز مقربان بارگاه کبریا همه موافقت
یار غار غمگسار تو ابی بکر صدیق رضی الله عنه کرده اند وهمهٔ گلیم
دربر است ازان وقت که مرا آفریدند تا این زمان تا آخر الزمان
ملاء اعلا را چنین خوش حال نبوده است وحضرت عزتش سلام
میرساند ومیفرماید که من از ابی بکر راضیم او از من راضیست
یانه چون این را بشنید حضرت ابو بکر بگریست وگفت راضیم راضیم راضیم **نظم**

چو بازی عشق باری پاک می باز • نباشد عشق را خود کار با آز •
اگر خواهی که چینی خوشهٔ وصل • زسر تو پای کن اندر ره انداز •
تنت بندیست سخت اندر ره جان • شکستی کرد روجان کرده پرداز •
برای راحتیش آید دران وقت • بدانجا کامدست او میرود باز •
تنت دشمن زراحت افکند دور • ره اندر ترک تن کن خود میانداز •

حکایت عایشهٔ صدیقه را رضی الله عنها بیست
هزار دینار آوردند در لحظه کنیزک را امر کرد تا صحنی بیاورد

وکنیزک

وکنیزک این دینارها را بفقرا ومسکین بخشش کرد شب که شد کنیزک گفت
ما را آرزوی نان گرمست گفت می بایست که از بهر بهاء نان یک درم
برداری میخندید ومیگفت ای کنیزک دنیا آن قدر پیش ما اعتباری
ندارد که امروز وفردا را غم خوریم ونفس را آن قدر قیمت نیست
که رای او بسر بریم فکر ما اینست که ما ساعتی بد ونپردازیم وامروز
بفردا نمیرسد **نظم** نداری اعتباری پیش ما دون •

ندارد قیمتی هم نفس مجنون • اگر غم میخوری از بهر دین خور •
چو داری عقل پاک وطبع موزون • گرفتم عمر تو مانند نوح است •
وگر مالت بود مانند قارون • عزیز مصر اگر باشی چو یوسف •
وگر عاشق چو یعقوبی ومحزون • چو باقی نیست ترکش گیر واره •

نصیحت کردمت چون در مکنون • **حکایت** حاتم اصم را
یکی از اغنیا بخانهٔ خود دعوت کرد بحکم ضرورت با او رفت آغا
گفت که با من شرط کن که هر جا که خواهم بنشینم وهر چه که خواهم
خواهم بخورم وهر وقت که خواهم باز گردم وهر چه گویم چنان
کنی گفت خوش باشد چون در خانه آمد در دهلیز فرونشست
گفت پیشتر آی گفت شرط کرده ام چون طعام بیاوردند از هر
لون فرونهادند گفت طعام بخور قرص جوین از توبره بیرون
آورد ومیخورد وگفت شرط کرده ام چون از طعام فارغ شدند
گفت تابهٔ سرخ کنید وبیارید تابهٔ سرخ کرده بیاوردند حاتم

وگفت اگر این طعام وشراب از بهر خدا کرده و حلال است البته
حساب خواهند کرد و در قیامت گرفتم که این تا بصراطست برخیز
و پا بر سر این نه تا حسنا و اپس دهی گفت نتوانم گفت پس در
جهنم چون طاقت داری بر عذاب من حسنا خود و اپس دهم پا بر
سر تا به نهاده گفت یک قرص خوردم و در دهلیز نشستم و بگذشت
شنیدم که صاحب دعوت بغایت حلال است برخاست همه را در راه
خدا صرف کرد و بعبادت مشغول شد تا وفاتش رسید **قطعه**
آندم که باشد وقت خوش مثل نهال ای باخرد • زان پیشتر کاید خزان
بایرف سرما در رسد • بخل و حسد را دور کن رفق دلت منشور کن •
برخیز عزم طور کن بهر مناجات صمد • دست از زر و مالت فشان در
آشکار او نهان • من بهر تو کردم بیان تا رحمت آید از احد • **حکایت**
یکی را از اغنیا شنیدم که مال بسیار داشت و اهل خیر بود و پلهای
بسیار ساخت و رباط و خانقاه و مدرسه بهفتاد رسانیده
بود آخر عمر گفت بکعبه باید رفت اگر اجل امان دهد نعمت جدیدست
و اگر وفات رسد در راه کعبه آن دیگر دولتیست حاصل در راه
افتاد و خانهٔ او در خراسان بود تا بغداد آمد چند روز در بغداد
شد یکروز از بهر گشت بصحرا بیرون آمد با غلامی و گرما سخت
بود دید که سگی در بن دیواری افتاده و از گر موی بر پوست
او نمانده و در بعض اعضاء او جراحت ظاهر و کرمها اندر وی

افتاده

افتاده بود **قطعه** از تن بیمار نامد جز نم چشم حزن •
خیز در ره پیش از انکه ضعف آید در بدن • در زمستانان درو جا نیست
جز خاره و خس • در بهاران هست سنبل با گل و هم نسترن • لحظهٔ
پیش او ایستاد بر وی رحمش آمد چهار درم بغلام داد که ببازار رو
روغن بخر و بیاور این سگ را بردار و بخانه بر تا من این را تیمار
کنم غلام چنانکه گفته بود او را برداشت و بخانه رسانید خواجه که
بخانه آمد دستها را مالید و روغن گرم کرد و در استخوان سگ
مالیدن گرفت هر چند که غلامان آمدند که بما ده نداد یکبار آن روز
و روز دیگر تا بهفتهٔ سگ را اندامها نرم شد و موی برآوردن
گرفت تا آن وقت که قافله بدر میرفت موی سگ تمام آمده
بود و برمیخاست و در شهر میگشت و باز می آمد **قطعه**
چشم حاجت دولتان شد کیمیا بهر جهت • شد نظر بر زیر دستان
داشتن همچون زکوت • با ترحم گر نظر داری بیک مسکین تو چون
آن سبب گردد ترا در آخرت بهر نجات • و چون بیرون رفتند سگ
آنجا بماند و خواجه زیارت کعبه کرد و با حاجیان باز گشتند در راه
بادیه وفات کرد چون در قبرش نهادند شب او را از اولیا یکی
در خواب دید و از حال بپرسید گفت چون از جواب منکر و نکیر
فارغ شدم ملایکه بر سر من آمدند و با بخت افتادند ملایکهٔ عذاب
میگفتند او را امال بی شمار بود و در حق او نمی آمد ما او را می بریم و ملایکهٔ

فاعلاتن فاعلن

فاعلاتن فاعلن

جشم حاجت دولتان

رحمت میکفتند این قدر عمارتها کرده است مستحق رحمت است
ما او را شما نمید حیم درین نزاع بودند که از حضرت باری تعالی ندایی
آمد که ما او را در کار آن سک کرکین کردیم ای ملایکهٔ عذاب
دست ازوی بدارید واو را بر صنوان سبارید تا او را در آب
حیات غوطه دهد که زحمتها خورده است **قطعه**
زحمت بسیار خورد او بر صنع قدرتم • کشت اندر دار باقی مستحق
عزتم • نیست بروی آتش قهر و غضب ظلم و جفا • جای روح وعیش
او شد خلد و قصر جنتم • لطف من سابق بود بر قهر بهر عام خلق • این
رضا خاست بنو لایقش جز رحمتم • یکدل غمکین اکر کردی عمارت
بهر من • نیست او را یک جزای غیر فضل قربتم • **حکایت**
بیوه زنی را یتیمان بسیار بودند و بی نوا و در همسایهٔ وی جهودی
بود و طعام ساختی و بوی طعام بخانهٔ این می آمد یکروز یکی
ازان یتیمان کفت ای مادر مرغان را هواست و جانوران را نواست
در صحرا از بهر معیشت ما هم جهدی کنیم بخانهٔ همسایه رویم باشد
که ما را چیزی بدهد زن یکبار و دو بار به بهانهٔ چراغ بیامد و هیچ
حاصل نشد و بخانهٔ خود در آمد کریان **قطعه**
نفس بد دشمنست آدم را • خواه عیسی و خواه مریم را •
نفس تا صورت دین عالم همه • بهر او لقمهٔ مرهم را •
نشده بهر کس مسلمان نفس • جز برای رسول خاتم را •

کفت

فاعلاتن فاعلن

فاعلاتن مفاعلن فاعلن

کفت ای فرزندان من آب روی رفت و مقصود حاصل نشد
یتیمی کفت این بار بصورت نکاه کرد شاید این بار بسیرت نکاه کند
و از فقر و فاقه معلوم کند زن در آمد و باز محروم بیرون آمد جهود را
در دل آمد کر این زمان چند بار بخانهٔ ما در آمد آهسته آهسته بخانهٔ
وی در آمد و کوش داشت که فرزندان وی میکفتند که بسیار
کوشیدیم چیزی حاصل نشد جهود را معلوم شد که رنج فقر برایشان
مستولیست **قطعه** فقر تا مستور باشد نور او رخشان بود
چون فقر کنج و کنجش دل که با کتمان بود • شد زبان چون لولهٔ کر حوض
فقر آید برون • لوله را کر بند نکنی آب را خسران بود • چون بخانه آمد
خوانی سخت بزرک از طعام ساخت و نزد ایشان فرستاد آن
فرزند کوچکتر کریستن کرفت کفت خداوندا چند انم کرسنه
کردی که بنزد دشمن رسوا شدم باز کفت خدایا اکر او ما را طعام
دادی تو او را قوت ایمان ده دعا با وقت مقرون شد و اجابت
یافت در لحظهٔ در دل جهود نور ایمان شعله زد و ایمان آورد
چون بخانه در آمد عیال وی کفت که ترا امروز جمال از روزهای
دیکر زیادتست کفت ای زن این نور ایمانست جملهٔ اهل و عیال
او با یمان آمدند **نظم** بابین ره روش ای دل که در نعمت شدی مایل
ترا ابند ره دینست نازو نعمت حایل • بکیر این ناز را ترک و بکن نعمت
عطا هر دم • فعل کر رد شود باری قبول آید مکر وایل • درین دنیا

فاعلاتن فاعلن

مفاعیلن

تو دست افشان بفضل قوت و آب و نان • که باشد نام نیک احسان
نعیمت لاجرم ز ابل • عطا از بهر حق میده بجان خوش منت نه ز پیغامبر
نباشی بر جو اصحابش نه عایل •

حکایت

حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم یکی در خواب دید کفت یا رسول
الله این خبر راست است که فرموده شفاعتی الکبایر من امتی کفت
بلی کفت یا صدر بدر عالم اهل کبایر کیانند کفت همچون تو کفت یا رسول
الله من از اهل کبایرم کفت بلی کفت چه کونه کفت از انکه خانه
تو بخانه من نمی ماند و زیستن تو بزیستن من چه کونه از اهل کبایر
نباشی **قطعه** راست ناید باز بان راه قیامت رفتنت •
کی سوی سالک تو با بسیار خورد و خفتنت • کر همیشه تابع پیغمبری
و اصحاب او • زیستن نیکو بود و رعکس باشد مردنت • آنچه ماند
از پست بود ترا زان بهره • بهره تست آنچه دادی همچو باخود بردنت •
حکمت کما تدین تدان و بالکیل الذی تکیل تکال **پند** تو باری بندکان
او را از مالی و جاهی که ترا داد ندکه بی نصیب مکذار که از جریح این
قوم بدر باشی که فما الذین ظلموا برادی رزقهم علی ما ملکت ایمانهم
میکوید از آنچه ایشانرا دادیم نصیبی نکردند دیکرانرا از هر چه ترا داد
غیر ترا اندا نصیبی ده آن غیر را خواه مالی و خواه بدنی بی مال را از مال
و بی علم را از علم و بی جاه را از جاه خود تا قرآن بر تو ثنا کند که
قوله تعالی و مما رزقناهم ینفقون یعنی ایشانرا دادیم نعمتی

وشکر آن

وشکر آن نعمت میکند چون نعمت بدنی و مال را نفقه کردی حیات
ابدی و لذات سرمدی و نعمت باقی و جمال لم یزلی هم اینجا بود
قوله تعالی اولئک لهم الامن وهم مهتدون **نظم** بنده ما تا ترا
دادیم جاه و ملک و مال • نیست دایم بل سرعت می پذیرد این زوال •
ما ترا داده وکالت تا دهی آن مال را • مر فقیرانرا که ایشانند ما را چون
عیال • هر که آن محتاج باشد کر بمال و کر بعون • بانصیبی بار ریش کن
یا مدد کن با فعال • هست دنیا همچو پولی آخرت چون منزلت • نیست
عاقل کو کند بر پول تمکین با عیال • هست چون مال امانت حق
مال و حق تن • که بود هر ذره زان اثقل قاف و جبال •

باب هفتم در بخل و امساک حکایت

ثعلبه یکی از اصحاب رسول عالم بود و او را ازین جهت که شب و
روز در مسجد بودی و نماز میکردی کبوتر مسجد میکفتندی زمانی
چند روزکار او برین مقیم بکذشت آخر شقاوت ابدی او را نام
زده شده بود پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و کفت
یا رسول الله بغایت پریشانی دارم که عیالم هست و کسب و کارم نی
دعا کن تا مرا خداوند جهان آن چندان مال دهد که وجه معیشتم را
کافی بود کفت مال بد رفیق است ترا از راه میبرد **بیت**
مال و مارست دشمن و این هر دو بر زهرند لیک • مار افعی بهر آدم
بهتر است از مال نیک • عهد کرد که اکر حق تعالی مرا ازین تشویش

برهانند زکوت فرض بر جمع و نفقه بر درویشان کم نکنم حضرت رسول ادم
فرمود در خانه تو گوسفندی هست آنرا بیار رفت و آنرا بیاورد
حضرت رسول ادم فرمود در خانهٔ تو گوسفندی نیک است دست
مبارک بر پشت وی نهاد و دعا کرد ثعلبه آنرا بخانه برد خدای
تعالی برکتی داد دران اندک زمانی که رفت از بسیاری حیوان
نماز را بجماعت نمیاوردی و آخر در شهر نکنجیدی اجازت خواست
تا بیرون رود اول زکوت میداد انکه که بسیار گشت ترک زکوت
کرد و آخر ایمان بباد داد و کافر شد العیاذ بالله من البخل والامساک

نظم مال دادت چون خدا تو نیز از احم مگیر • این زمان میری
نگیری تا مگر روزی اسیر • در قیامت بند کان امیشود بعضی عذاب •
که شنیده بوی نانش زو نخورده هم فقیر • مال را گشتی حمول و
رنج و زحمت می بری • ترک زاید کن نه معذور غیر از نا گریز • گر
بدست راست کرد دکار درویشی تو بلی • نسل آدم ورنه هستی
مردهٔ زنده صریر •

حکایت شاه ترمذ را فرزندی بود نذرها
بدرویشان داد و بسیار زاریها و دعاها کرد حق تعالی اورا فرزندی
بداد اما بی عقل و بخیل بود دایم مردمانرا پریشان کردی نه بخل و افعال
بد و هر چند که نصیحت اوی کرد سود نمیداشت گوئی کانشکی که
نبودی این پسر روزی ابر سر زیارت شیخ خود آمد در خواب
شد از خطیره آوازی آمد که یخرج الحی من المیت نصیحت اورا

فائده

فایده ندهد ترکش کن او را ترک کرد **نظم**
جو زبرکنبد جمشید آن قدر کان داریش • کف بلا فلفل بستد گر چه
شسته سازیش • گرگ اگر نیکی ببیند زآدمی آخر درد • پوستینش
یاد نکند نعمت و تیماریش • گر هزاران رنج و محنت میکشی با بی خرد •
چون دمی نکنی نیاید بار حاصل ما ضیش • نعمتش گر میدهی چندان
هزاران بار نیز • چون زبیش تو برون شد شکر تو غمازیش

حکایت
پادشاهی را یک وزیر بود که از اول جوانی او را خدمت کرده بود
و او را بر دوش کشیده و بر سر زانو پرورده بعد از انکه افسر شاهی
برو مسلم شد وزیر را حرمت و عزت کم شد روز بروز که پادشاهی
ترقی میکرد مرتبهٔ او را در نقصانی میفزود هر چند که ندما از اخلاص
شفاعت او میکردند چاره نداشت آخر او را بردار کرد و سکبانی
داشت او را بجای او وزیر خود ساخت بعد از مدتی چند وزیر
از پادشاه سؤال کرد **قطعه** وزیر ای شاه بر تو حقها داشت •
بد او را آخر از تو دار پاداشت • بدی کردی بجایش ای شهنشاه •
بطاهر او بجفت نیک می کاشت • گوئی راست میگویی که او را بر من
حقها بسیار بود و در اول عمر با من یار بود اما او را دو خصلت
بد بود که دایم از آن دو خصلت در امور سلطنت خلل حاصل میشد
یکی انکه غماز بود یک ذره از ذرایر لمم خلوع نبود که بمن عرض نمی
کرد و یکی علی الدوام مرا به بخل میداشت و هر چند جد بلیغ میکردم

باخلق احسان کنم او مرا مانع می شد و تو همی زدی سکی را که بر بکری حمله میکرد دانستم که غمازنه و دیکر هر طعام که از سکباء من ماندی می بردی بسکان خلق میدادی دانستم که بخیل نه از ین جهت او را بردار کردم و ترا اختیار کردم **نظم**

نباشد بدتر از غمازی و بخل • بپیش عامه و هم نزد شاهان •
شود از بخل ایشان خلق محروم • کنند از غمز قتل بی کناهان •
بنان دادن بشد مشهور کسری • وکر نه یک ملک بود در صفاهان •
زنان دادن شود دولت مزیت • ز بخل آید زیان از ریزه خواهان •

حکایت وقتی صوفی مجاهده و ریاضت کشیده از کوشه بیابانی رو بشهری نهاد بدر سرایی رسید دری دید کشاده و دکانها دید کشیده پنداشت که به بخرکان رسید فقر و فاقه بروی غالب شده بود بحکم آنکه از ان در سوالی کرد خواجکان در سرای بود خواجه را خبر کردند خواجه کنیزکی شیرین نام را بکوید کفت ای شیرین طرفه را بکو تا مرجان را بکوید تا مبارک را بکوید تا شادی را بکوید تا صوفی را بکوید که در خانه نان حاضر نیست **قطعه**

حکومت چشم آدم میکند دور • چنانکه می نداند مار از مور •
یکی برتخت با سنجاب و سمور • چه پروا دارد از عاری شب کور •

صوفی که این تشریف و تعظیم را برای وصله نان شنید کرم شد و کفت یارب اسرافیل را فرمان ده تا میکائیل را بکوید میکائیل

تاجبرائیل را

مفاعیلن فعولن

تا جبرائیل را بکوید جبرائیل تا عزرائیل را بکوید که این بخیل را جان بر کیرد خواجه که این بشنید برخود بلرزید با هزاران جان کندن کریان و نالان و لرزان نیم نان بیرون آورد و بجوی داد صوفی آنرا بکرفت و بر کوشه از دکان نهاد و در سرای او ویران کردن کرفت خواجه نکاه کرد صوفی را بدید که در سرای ویران میکند کفت چرا در سرای خراب میکنی کفت یا نان باندازه در کن یا در باندازه نان **نظم** در ایوان ببالا برده لیکن بنان دادن

ترا دشوار تر آید که مفلس را زجان دادن • تو با بریان کنی عیش و حضور و نان از بخلت • دلت جایز نمیدارد سکی را استخوان دادن •
بجان تو زره کشته غم دنیا و بخل و آز • بود بدتر سوال تو که از رخت سنان دادن • جهانداری همی خواهی ببد کاری کمر راهی • تو غرق آبی چون ماهی بخیلی ز و نشان دادن •

حکایت خاتم طایی را حق الله چون وفات رسید اهل روزکار از سخاوت او محروم ماندند و آن حال بر قبیله او دشخوار آمد کفتند برادر او را بجای او باید نشاندن مال و نعمت ما همه سبیل او میکنیم و او سخاوت میکند تا ذکر ما در عالم باقی ماند مادر خاتم را خبر شد کفت هیهات ازین کار دور باشید که از و این بر نیاید و خاتمی نتواند کردن آنچه در خاتم دروی نیست که خاتم چون در وجود آمد هفت شبانه روزی بستان شیر نکرفت تا طفلی

بیاوردم وبستانی در دهان او نهادم بس ازان او دکر بستان
کرفت وشیر خورد وهرکز بی رفیق شیر نخورد واین در وجود آمد
پستانی در دهن میکرفت ویکی در دست از وخاتمی بدیع است

قطعه [marginal gloss illegible] ازخود اکر عقل وهنرداری • فشان
در مزرع ایمان بیا تخم نکوکاری • بود چون جیفه اموات کند از راه
اضلالت • مکدر میکند حالت چرا در بند مرداری • جو بو تیمار اندر غم
بشد عمر تو در ماتم • کر آب بحر کردد کم بپاین تا در چه پندار ی •

حکایت یک بخیل را حکایت کنند که کوسفند بسیار
داشت ووقت بهار بود وهوا خوش شد در قرب بغداد مسکن
داشت آخر کفت که کرما رسید این کوسفندان را بکوهسار باید
رسانید که علف زار بسیار میباشد وهوا خنک وشیر وپنیر بد به
بدست می آید عزمش مصمم شد وخاطرش خرم **قطعه**
چه بکریزی تو ای مسکین که آید آنچه تقدیرست • چو از تدبیر بکریزی
قضا را بر تو تعبیرست • همیشه باش ترسان وز مکر رب کردان شو •
اکر ایمن سوی از جان قضا را بر تو تشبیرست • در راه افتاد و آهسته
بما بدشت رسید آنجا چند روز ساکن شد فقرا را خبر شد که اکابری
از بغداد میرسید با مال بی عدد غنیمت داشتند یک جماعت اتفاق
کردند که برویم پیش این مرد شاید که از فضل فضلهٔ بما رسد
و در دما را دوا رسد پس ترسان آمدند تا در خیمهٔ او که نشسته بود

وکرزم از پای کوسفندی بدر می آورد سلام کردند بر ایشان نکریست
وبنیمهٔ زبان علیک کفت وباز بحال خود مشغول شد ساعتی نشستند
بطرف ایشان ننکریست آخر صبر از دل فقرا ن خیمه بر صحرا زدو
یکی از ایشان کفت ای صاحب دولت بخدمت تو آمده ایم فقیرانیم
ونام نیک ترا شنیدیم بادست توقع از بهر نوال منتظریم کفت ابله
طائفه اید من این کوسفندان بیمار را بر دوش میکشم **قطعه**
کوسفند ار می شود بیمار من جان میدهم • جان چه باشد بلکه بهر ش
نقد ایمان میدهم • بندهٔ محتاج آنم که بمن احسان کند • ابلهان
نشسته بهر آنکه قربان میدهم • حال من اینست کر یک جو دهم
درویش را • زان نخوت دان که با قنطار تاوان میدهم • این بکفت
وبرخاست وکوسفندی را بر دوش کرفت ودر علف زار روانه
شد فقرا ن که آن حال بدیدند برخاستند پریشان رو براه نهادند
از قضا ابری بدید آمد ورعد وبرق غریدن کرفت کویی که قیامت
برخاست در ان نزدیک غاری بود در ان غار رفتند ناکاه سیلی
برخواست وکوسفندان وخیمه واسباب آن مرد جمع کرده می آورد
بعد از ساعتی که سیل فرونشست مرد را دیدند که کوسفندی را
بر دوش بسته ودیوانه شده وچوبی بدست کرفته وبتهار تشنکی
ودرختی که میرسد کوسفند می شناسد چون ایشانرا دید کفت آه
دشمن مال وجان مستند اینها خود را بر آورد وبر زمین زد وجان

بداد و کوسفند بر دوش او هنوز زنده بود مار فتیم و او بجان ماند

قطعه

فقیران نان ز بر ورد آلهند • اکرچه از تو نان و آب خواهند

چو ایشان راضی از پیش تو رفتند • برای عمر و مال و دین پناهند

کروهی کر یکی را رنجه کردند • ز مکر حق نکون در قعر چاهند

چو بخل و ظلم هر دو جمع کشتند • عدو آدمند و جان بکاهند •

حکایت در زمان بنی اسرائیل شهری بود نام او سدوم و مردمان او بغایت بخیل بودند و ظالم و در میان شهر رودی میکذشت و بر سر آن رود پولی بود و امیر این از بخیلی که بود هر کسی که برین پول میکذشت از و باج می ستد تا روزی از قضا فقیری بیامد و عیال خود بر خری سوار کرده و میخواست که از ان پول بکذرد

قطعه مرصد مسکین بود پل بر سر آب روان • کر کرفتار آید انجا بر سرش چوب عوان • زر اکر باشد ستانند کین بود باج امیر • ورنه بر دریچه عباش کین برای ارمغان •

کفتند باج راهت ندهیم کفت مارا بغیر ازین خر چیزی دکر نیست هر چند زاری کرد راه نه دادند که او را چیزی بنود یکی از ظالمان بکارد دم خرش ببرید خر از تاب جان بر جهید و عیال او را بر زمین زد و عیال حامل بود از ضرب بار انداخت فقیر پیش امیر رفت و شکایت کرد که دم خر من ببریدند عیالم را بر زمین زد و حمل او بزیان آمد امیر کفت سهلست آن خر را بده تا با او جمع

بار

بازگشتند که بار دوم خواهد بدر آمد و زن را بده بیا جداران تا با او مجامعت کنند و حامل کنند آن کاه براه خود برو فقیر باز آمد و خرک را در کلخن دید که افتاده و جوی وار خون از و روان و زن را بر سر پول نهاده سر بر آستان خر را در بر کرفت و زن در پس او میرفت چون بیرون رفت کفت ای خداوند بصیری حال من می بینی و می دانی و اکر انتقام من بستانی می توانی در حال فرشته را دید کفت ای درویش نکاه کن بهین نکاه کرد دید که آن شهر پاره و زیر و زبر شد و آبی سیاه شد این همه بشومی بخل و ظلم بود

قطعه حق تعالی می بستاند انتقام از هر ظلوم • از برای خاطر یک برکند شهر سدوم • حکم چون نافذ شد از بالا برای یک قضا • راست آید بر تو بی شک کر ز شام ای بر روم • دست ظالم کیر ای شه ورنه باشد مثل آن • که بیخبر اندر کند سوراخ کشتی با قدوم •

حکایت مشهورست که شداد باغی ساخت بمانند جنت و در روی زمین پادشاه بود شنیدم که آن را هزار سر لشکر بود زیر تصرف هر یک از ایشان هزار مرد زیردست داشت در زیردست هر یکی را هزار فلاح بود و از جمیع روی زمین زر جمع کرد و در باغ آن صرف کرد بدان حیثیت که مشهورست باغ تمام شد چون مژده بدو آوردند که باغ تمام شد چند سال اسباب جمع و یراق میکرد تا برود و در آنجا ساکن کردد

قطعه

فعلاتن فعلن

غره کشت آن سک بیهوده بمال و کرمش • خواست تا شاد شود خود بدرون ارمش • بیخبر زانکه اسیری اکرش آه کند • نه بخود ماند و نه ارم و نه تخت و حشمش • وبعضی از ارکان را کماشته بود که کجا زر به بینند بستانند و بیارند از برای نزل باغ چون شداد با خیل و خشم سوار شد تا در بهشت خود رود یکی از کارداران زر جمع میکرد دختری را قلاده بود و در رو درمی سیم مانده بود کفت این را بمن دهید دخترک بکریست و مادر و پدرش زاری کردند که ازین بکذر کفت البته می ستانم و بخود دست در کردن دختر کرد و آن سیم بدر آورد دختر سر بسوی آسمان کرد و کفت یارب تو بی داری می بینی که شداد بخیل چه میکند امید دارم از تو که داد من از وی بستانی و دران ساعت که شداد بر در بهشت رسیده بود چون این دعا کرد جبرایل علیه السلام را خداوند عالم بفرمود که بانکی در میان ایشان زد شداد و قومش همه بیک چشم زدن هلاک شدند کویا هرکز در جهان نبودند **قطعه**

زبیدادی نماند ملک بر جای • در بیداد بند و عدل بکشای •
زآهی که کشد مظلوم از جان • شرار کوهی بود می آید از جای •
ز بخل نفس تو کر خلق وارست • زراحت کیرو در عالم بیاسای •
وکر در بخل کردی بند دل را • ز شیطان بدتری ای بخل پیمای •

حکایت واعظی در روز عید پس از وعید و وعظ بلیغ

فرمود

فرمود واز هر نوعی عبادات و خیرات را فضیلت بیان کرد وفرمود جمیع خیرات را یک شیطان مانع میشود چون در وجود آید آن شیطان حزین میشود و در صدقه کردن سی صد شیطان مانع میشود چون کسی از چیزی که اید دوست میدارد و صدقه میکند شیطان از الغضب می آرد جوانی این بشنید برخاست و بخانه خود رفت و کفت امروز صدقه کنم مکر از برای زاد آخرت فرطی باشد چون بخانه آمد کفت از چیزی بدهم که دوست دارم **نظم**

خدا چون لن تنالوا البر فرمود • بکن انفاق از مما تحبون •
اکر دادی بسائل لقمهٔ چند • دران دم کشت شیطان از تو محزون •
وکر مانع شوی از دادن خیر • بدان کاندم شدی از بخل مغبون •

بهار بود و نان اندک کفت این دم از کندم بهتر چیزی نبود دامن پر کرد تا ببرد و بدرویش دهد زنش برخاست و در روی آویخت و نکذاشت هر چند جهد کرد دست از وی باز نداشت آخر کندم را ریخت و باز آمد پرسیدند که کجا رفتی کفت میخواستم که صدقه کنم تا شیاطین را بخشم آرم مادر شیطانان مرا کرد و نکذاشت **قطعه**

بود قوام مرد و قاعده زن • ندارد با بخیلی فائده زن •
هر آنچه صرف کردی بهتر آن ماند • نخواهد کرد ترک زائده زن •
اکر در صفره داری من و سلوی • کند خوان وقت خوردن مائده زن

حکایت یونس پیغامبر را صلوات الله علیه چندی

از برادران مهمان آمدند چون وقت طعام خوردن آمد بعیال
گفت که برای مهمانان طعام باید پخت خاتون او بنیاد گفت
وگو نهاد و این قدر سختی گفت که مهمانان همه را خجیل شدند و پیغامبر
خدا هیچ نمی گفت بهزار حیله طعام پخت و در پیش مهمانان نهاد

قطعه

می نهد یک طعام درخور مهمان تو • زن که نباشد
مطیع در بر فرمان تو • شرم ندارد ز کس از سبکی همچو خس •
از سختش چون مگس سرکه خورد جان تو • بعد ازان که طعام
خوردند محل خفتن بود گفت مهمانان را جامه خواب باید ازان
بدتر روترش کرد حالیا شب که ساکن شدند فردا که شد از یونس
اجازت خواستند حضرت یونس ایشان را اجازت داد و با ایشان
از شهر بیرون آمد وقت وداع یکی از یاران گفت فقیر را
مشکلی هست اگر اجازت باشد بگویم گفت بسم الله بگو گفت حضرت
تو با این قدر حلم و سخا و عورت با این قدر جور و جفا مر اخوش
نیاید گفت خداوند عالم جل جلاله بمن وحی فرستاد که درجهٔ تو
بلندست بطاعت بانجائی رسی دختر فلان کس را بخواه و بر جور
او تحمل کن تا ترا بان درجه رسانیم بسبب آن بعد ازان همه در پای
او افتادند و گفتند بارک الله فیک یا نبی الله و اجازت خواستند
و رفتند

نظم

چو دریا بود یونس در حلیمی •
چو خس در پیش او از زن سلیمی • شهنشاهی بدی در عالم دل •

74

چه باکش بود ز ابلیس رجیمی • بتدبیر و ادا از گفتن زن •
که دادی مال با قلب سلیمی • چو بر هیر لت او از کشت مطلوع •
نترسد از سر ایات سقیمی • بخیل ار غرق گردد انگبین در •
ندارد ذوق لذت نعیمی •

حکایت

بخیلی را شنیدم بر سر کوهی که آنرا تخت سلطان میگفتند در زمان
مامون خلیفه چهارصد خانهٔ مگس عسل بود در اول بهار برفت
تا انگبین ببرد بعضی از یاران با او همراه شدند چند روز در آنجا
ساکن شدند و انگبین می بریدند و مدد میکردند و شب می شد
نان خشک میخوردند و صاحب را در دل نمی آمد که انگبین بدهد
تا با نان بخورند شنیدم که چهارصد خیک عسل حاصل شد
و آخر روز که نان پیش آوردند گفت معذور بدارید که کسی
نبود بره زاد بیار دتا با نان بخوریم بره زاد که در آخر زمستان بر کوه
میرو ید در گرمه سیر میشود

قطعه

بخل یکشاخیست از زقوم نار • هر که آن بگرفت با مار دستار •
میکشد او را ز بالا تا نشیب • در جهنم باشدش بئس القرار •
در میان یاران کسی گفت وعدهٔ کم نهادید شش ماه یک بره زاد
میرو ید ما همه اینجا خواهیم نشست تا شش ماه دیگر چرا انگبین نمی
دهی که بخوریم گفت من حساب کرده ام که ده آدم هر یکی یک رطل
بغدادی انگبین می خورد ده من را برای خلیفه بارمغان می برم

ده دینار میدهد خیلی خرجی میشود چون از وی این بشنیدند برخاستند
و او را در آنجا هشتند و رفتند او دیگر رفت از بهر او لاغ
شب باز نیامد صباح که شد آمد دید که خرس آمده و این خانهٔ مگس را
و خیکهای عسل را تار و مار کرده حاصل از چهار صد خانهٔ مگس
و از چهار صد خیک عسل ذرهٔ یکی نمانده روز دیگر باران عظیم آمد و بقیهٔ
خانهٔ مگس را که از گل بودند همه ریزانید و پوسیده کرد و خیکهای
عسل را خرس دریده بود همه را باران فرو شست و او محروم ماند
مثل است که البخیل مذموم و الحریص محروم **قطعه**
از بخیلی می نداند آدمی دوشمن ز دوست • خلق را محروم دارد
انکه بندار دنکوست • جود اگر دارد بقنطارش رسد رزق از جزا •
ور بخیل آید بود مقدار رزق او سپوست • هفتصد باشد جزایش
فی سبیل الله جود • بخل را باشد جزا خون بی رگ و بی مغز پوست •
حکایت حبیب عجمی در اول حال ربا خور بود و زر
میداد بخلق و بعد از آن بزودی میرفت که درهم بدهید و ابا
میکردند که نیست هر روز قدری می ستاد و معاش او بدین
میگذشت آخر روزی بخانهٔ دین داری رفت که درم بستاند
مرد در خانه نبود یا از فقیری زنش او را جبیب ننمود حبیب
تقاضا کردن گرفت زن گفت مرد بخانه نیست گفت در خانهٔ من
هم درم نیست مرد زن را بیاموخت که ما را چند روز مهلت

ده و در خانهٔ ما گوشت هست ببر گفت چنین کنم گوشت را بخانه
برد و دلش خوش شد که امروز درم نبود گوشت بردم **قطعه**
چه حق این که خیال باطل اوست • چه لحم آنکه بود خون دل اوست •
باین تلبیس هر چه میشود حل • چه حل آن بلکه عقد مشکل اوست •
چون بخانه آورد هیزم نبود هم از آنجا آورد فارغ نشست دیگ
پخته می شد سائلی از در در آمد و آواز داد که بمن چیزی دهید
حبیب گفت بتو چه دهیم از خلق گوشت و هیم ستاده ام در خانه
خرجی نیست سائل باز گشت و آهی کشید زن برخاست که ببیند
گوشت پخته است بر سر دیگ رفت دید که همه خون شده است
بحبیب آواز داد که از شومی ربوا و بخل تو دیگ خون شده است
بیا بنگر و عبرت گیر رفت و آن حال دید آتشی در جان او افتاد
و بپیش حسن بصری رفت توبه کرد **نظم**
خدایا هر کرا خواهی تو روز آریش بیرون • ز افعال و از اخلاقش اگر
سحر است و افسون • اگر کافر دهی ایمان فقیر از مکنی احسان • اگر فاجر
دهی غفران خلاصی ور بود مسجون • یکی را حسن و خلق دادی و لیلی را
کنی نامش • یکی را عقل بستانی کنی از شوق او مجنون • ز فقر و فاقه
یکی کس را شود پشتش دوتا از غم • و گر در نعمت و عیش است
چون دُرّ در صدف مکنون • یکی در چه نگون سازی دگر بر تخت خود
سلطان • توی عالم تو می حاکم نشاید گفت چند و چون • **نصیحت**

من حل عقدة فلـه فقد حاز طلقا مقيما • قوله تعالى ومن يوق
شح نفسه فقد فاز فوزا عظيما عربي طوبى لكل غني نفاع للغير •
وتبا لكل ذي متاع للخير • اني ينفع البخلاء ما اوتوا • ويهم حفظه حتى
يموتوا • قطعه زود باشد كه كزد دست ندامت هر بخيل • خواهد او
رجعت بدنيا كي دهند او را سبيل • مال ماري كشته طوقي بوده
اندر كردنش • نه شفيع او را جيب ونه غفور او را جليل • باب
هشتم در عشق ومحبت حكايت در بغداد مردي صادق بود
ناكاه بر زني عاشق شد خانهٔ او در شهر بود وخانهٔ زن در بغداد كوچك
آب دجله در ميان بود هر شب اين مرد از عشق مفرط وآتش
دل محرق بر خاستي وبر سر دجله ميرفتي وسبك ميكذشتي وبخانهٔ
زن مي شدي وهيچ از آبش زحمتي نمي رسيد مدتي برين
بكذشت قطعه عشق بر بست بر دل آنكس •
كه بود خالي از هوا وهوس • ور بس بد هواي نفس افتاد •
مايل دوغ كشت همچو مكس • روزي در زن نكاه كرد ديد كه يك خال
بر رخ او وآن مادر زاد بود كفت اين چه خالست با من شرح
كن خال خال را كفت اين خال مادر زادست بعد از ين كه از
عشق من سير شدي در آب منشين كه ترا خطر است تا بر جمال
من تشنه بودي هرچه ميكردي با آب راست مي آمد من بعد
هرچه ميكني بر تو خلل است سخن او را قبول نكرد و در دجله

نشست

نشست وغرق شد وخون خود بخود ريخت قطعه
تا بود مستي عشقت هرچه خواهي ميكني • بحر اندر غوطه همچون مرغ آبي
ميكني • ور بغمت اندرت در شكر برداري زبان • دايم اندر شكر اكر
خواهي تو شاهي ميكني • جان ببايد داد اكر معشوق خواهد در درنك •
صادقي كر جان دهي ور نه تباهي ميكني • حكايت
درويشي بر اياس عاشق شده بود چون اياز را خبر شد او را پيش
خود خواند وبچند خصلت تجربه كرد صادق بود آخر از سورت
عشق رو به بيابان نهاد وبا او خوش ميكذشت اياز را دل بدو
بسوخت كسي را فرستاد از بهر او واو را باز در آباداني آورد
وتسلي نمي شد وعلى الدوام عشق او در ترقي بود قطعه
لهب چون كير در آتش چو آتش شود كرد • اكر سنك است كردد اندرو كرد •
چو عشق اندر دلي افتاد كردد • زبون آن جسم از سر تا بپا درد •
اكر در خار كيرد شوق بلبل • شود في الحال خار از نازكي ورد •
روزي او در آمد ايازش كفت تا بچند اين بيهوده كي ميكني صبري
در پيش كير وخود را باز ياب واين غوغا را باقي كن كه آخر ببد نامي
كشند كفت چون كنم كه زمام اختيار از دست من رفت وهر
چندي كوشم دل را ضبط نمي توانم كرد بسيار ادبش فرمود بصلاح
نيامد آخر از سر عتاب كفت بيا در كنار من جان بده في الحال بر
خاست وسر بزانوي اياز نهاد وبخنديد وجان بداد نظم

پروانه تا دوست خوش سیری کند بالا و پست • چون در کنار شمع شد
نشست از تن و هم روح دست • دوری جو هشیاری بود غلطش
سبکباری بود • نحوش چو معماری بود از وصل چون شد هر که مست •
در راه جانان سر که هست باید که بازی که فرح • ور حال تو نبود چنین
نه عاشقی بل خود پرست • راضی چو از تو میشود معشوقات لازم بود
که قوم او منعت کنند با او تکلم یا نشست • **حکایت**
از صعالیک عرب یکی بعشق عم زادهٔ خود که انباز ماه و اتباع
آفتاب شده بود مبتلا شده و آمد و شد میکرد بمحلهٔ بسیار **بیت**
چون بود در گردنش زنجیر عشق • میرود آنجا ندارد هیچ باک
چون شهرت یافت عشیرت آن خوبروی او را بگرفتند و برای انزجار
و اعتبار بانواع بلاها و عذابها رنجه داشتند و او هیچ آهی را جرم
خود ندید و برین زیارت نکرد که چون او می بیند باکی نیست تا ایشان
ملول شدند و دست از وی برداشتند **بیت** عشقی که نبود
ای جان از شهوت و کام تن • کس را نبود قدرت تا منع کند زان فن •
و خوبروی را در جایی کردند و بر عادت و سیرت عرب جراحتی بی
مرهم نگذارند روی بمعذرت آوردند و خواستند که بلطفی تدارک
کنند **قطعه** چون جراحت میکنی بر یکدلی •
زود باید مرهمی بر وی نهاد • که خدا باشد قریب اهل دل •
زو حذر کن بگذر از راه رشاد • او هیچ چیزی از آن التفات نکرد

وآنرا

77

وآنرا در روزن قبول ننهاد و برین زیارت نکرد که رنجی که او می بیند
به از شاهی که بی او بود **بیت** بود جان کند تم در پیش او به •
ز سلطانی که نبود در حضورش • آخر الامر بر وی رحم کردند در صحبت
ما رغبت نمای تا او را بتو دهیم گفت عشق با اختیار خوب نیست
اگر او را رضا باشد کدام تن است که جان نخواهد و اگر او نخواهد کدام
چشم تا بینایی خرید لا ارید الا ما ترید **قطعه**
مراد در دست نی حکمی و لیکن • بدست اوست حکم و امر و فرمان •
هر آنجا اختیار آنجا نه عشق است • میان تاب آتش نیست سامان •
ارادت آن او آنچه که خواهد • تصرف میکند شه در غلامان •
شنیدی که گزیند چشم کوری • و یا دیدی که تن بگریخت از جان •
حکایت از شیخ جنید رحمة الله علیه پرسیدند که ما
العشق گفت نمیدانم اما یک شخص کور را دیدم که بر پسری عاشق
شده بود و هر چند جهد میکرد پسر مطیع نمی شد گفت پس مراد تو چیست
از وی مال خواست از همه مال تبرا کرد دیگر گفت چه میخواهی گفت
ملک ملک را همه بدو داد گفت دیگر چه میخواهی گفت خانهٔ تو در حال
خانه را با و تفویض کرد گفت دیگر چه میخواهی ای حبیب من فقال
القلبی روحک فقال نعم و در حال جان بداد **نظم**
این عشق آتشی بود افتد زنا که در درون • بنشست چون بر تخت
دل بیرون کند صبر و سکون • عقلت کند بیرون ز دل از چشم

نور از کوش سمع • قائل شود جانها هم انا الیه راجعون • کر
میشود عاشق فنا در عشق چون خور در ضیا • زان بجس شود
معشوقه عشق همچون جنون اندر جنون •

حکایت

یکی از جملهٔ مشایخ میکوید که بیک کنیزکی عاشق شدم بدهی اندر
کنار نیل مصر چند وقت از خورد و خواب و شراب اعراض کردم
و سر و پای خود نمی دانستم تا بحدی که از جسم نماند و نفس
من چون آتش بدر می آمد و این قدر که نفس چون آتش بدر
می آمد آتشی از آسمان برابر نفس من ظاهر میشد بهم میرسید
این هر دو آتش در میان من و آسمان اما نمی دانستم که کجا
بهم میرسند و دانستم بانک شاهد من در آسمانست و این
کنیزک قدح شرابست که شراب عشق را بمن از کاس او دادند

قطعه جام شرابت میدهند اما قدحها مختلف • پنهان قدح
اندر قدح اما قدحها منکشف • کر نبودت از خود خبر که من ز جنم
یا بشر • چون رفع و نصب اندر عمر عشق از دلت لا ینصرف •
خورشید عقل از عشق کاه در پرده افتد همچو ماه • که میشود زان
منجلی کاهی بشود زان منخسف • عشق حقیقی آن بود کاندر درون
جان بود • من بعد باشد قصد او در کوی جانان معتکف

حکایت

خوجهٔ را اتفاق زیارت کعبه افتاد و میکفت که اسباب کنید و دختری
داشت نابالغه کفت ای بابا کجا میروی کفت بخانهٔ خدا روم کفت

ای

ای بابا بشفقت پدری که مرا با خود ببری پدر او را با خویشتن برد
بکعبه رسیدند چون در کعبه بکشادند آن نارسیده بدر خانهٔ کعبه
ایستاد و می نکریست و کفت بابا خداوند این خانه کو

قطعه

من درین ره با دل و جان آمدم • از برای پاک سبحان آمدم •
نیستم حاجت بسنک و آب و کل • بل برای جان جانان آمدم •
پدرش کریان شد کفت ای جان پدر اضافهٔ طهر ابیتی از بهر
تشریف خانه است و اکرنه خداوند معرا و مبراست از زمان
و مکان و بخانه اش حاجت نیست آن نارسیدهٔ سوخته فریاد
برآورد که من از برای رب البیت آمدم تا او را ببینم او را نادیده
کجا روم

بیت در دل من نیست عشق خانه بل عشق دلم •
سوخت جانم از فراق صاحب این منزلم • تضرع و زاری آغاز
کرد و نوایی عاشقانه ساز کرد اهل قافله از کریهٔ او همه کریان شدند
آن سوختهٔ جمال لا یزال و طالب وصال سر بآستانهٔ کعبهٔ
مطهره نهاد و میکفت بیت ربی بیت ربی و جان تسلیم کرد

نظم یک پرده بالاتر ز عشق نبود حجاب لم یزل • کرچه بود
واجد احد پاک از مکان و از محل • نتوان رسیدن اندر آن با جد و
جهد اندر عمل • لیکن کشاید جز بات بی شبهت و شک و علل • سبحات
وجه تش عشقی که من دارم نشان • هر کس که آنجا زد علم بروانه
کردد فی المثل • آنکس که منعش میکند اندر هلاکش می تند •

چون نبود اندر وی خرد النار کو یه العجل **حکایت**
حکایت کنند که جوانی از مریدان حضرت شیخ جنید بغدادی دایم در
خدمت بود و در دائره وحدت بود و این قدر که از سماع چیزی بگوشش
رسیدی نعره می زد و متغیر می شد **بیت** دیوانه را بنند اگر زنجیر
در گردن نهند • زنجیر جنید کو بیا داغ عشقش بر تن نهند • روزی حضرت (مستفعلن)
جنید فرمود که اگر باری دیگر بدین صفت نعره میزنی با من مصاحب
تو مشو **قطعه** اندر گلستان وقت گل گر گویی ای بلبل منال •
آن بد تر اندر پیش او که حبس گردد با شغال • چون شد دلش پر از
نوا لازم بود او را صدا • عشقش نگردد ز وجد تا ریزدش اندر جوال •
بعد از آن مسکین خود را میگرفت و عشقش می نهفت گاه می بود
که زتف شوق بر هر تار موی او قطره از عرق می چکید و چون مرغ
نیم بسمل می لرزید یک روز بوی وصل بدو وزید نعره بزد
و جان بجانان سپرد **قطعه** نیم جانی داشت بی جانان جوان اندر (فاعلاتن فاعلن)
تنش • جانکه اندر سینه آمد گشت آسان مردنش • در مقام انس
جایی میرسد عاشق که او • فرق نکند در میان یوسف و پیراهنش •
حکایت پادشاهی بود در کمال و معرفت بی نظیر بود
و شب و روز در تلاوت قرآن کریم روزی به ورد خود از تلاوت
کلام مجید مشغول بود دختری داشت آنجا حاضر شد لمحه بایستاد
و پادشاه این آیت کریمه را خواند **قوله تعالی** والهکم اله واحد

لا

(مفتعلن فاعلن)
لا اله الا هو الرحمن الرحیم **قطعه** در دو جهان نیست کس
واحد حی اله • دادگر و داد ده خالق بیچون شاه • در طلب لطف او
گر تو شتابی بجز • نیست ترا در خبر قول و کلام جانب شاه • دختر که
از پدر این آیت کریمه استماع کرد و عزم متکلم ابدی نمود و عقل را
وداع کرد فی الحال نعره بزد و هوش از وی برفت پدرش که حال
او را مشاهده کرد حال او منغص شد و در اکناف عالم ملازمان
درگاه او روانه کرد هر کجا حکیمی حاذق را نشان می دادند همه را جمع
کردند که مگر این دختر را علاجی کنند و تبدیل مزاجی کنند و دختر از سوز
(یعنی از ملازمان [illegible])
عشق گاه چون پروانه می سوخت و گاه چون شمع می گداخت حکما
که جمع شدند ترکیبی فرمودند و بقانون مختلف دوا میکردند یکی
فصد میکرد و دیگری حجامت و حاصل همه ندامت **قطعه** (مفتعلن فاعلن)
نیست دوای حکیم بهر دل پر شرر • رب و به و سیب و نار
شربت شهد و شکر • عشق بود قابضش نیست دوا قابضش • حاصل
او نیست جز حرقت و خون جگر • مدتی این حکما بجد و سعی بلیغ
زحمت کشیدند و سبب علاتش معلوم نشد و در میان حکما
یکی درویش بود که در مکاشفه از فلاسفه بود و در علم اطوار در
غایت کمال بود و کسی با او اعتباری نمی کرد مرقعی در بر داشت
و طلسم گنج حذاقت او شده بود پیش پادشاه آمد و زمین
ادب ببوسید و گفت ای پادشاه این فقیر را نیز ملازمان درگاه

آوردند و حکمای معتبر همه حضر خود نمودند اگر از پادشاه اجازت
می باشد و نوبت بما دهید آنچه در دل وارد می شود صرف کرده
شود والحمد لله العلی الکبیر حکما هر یکی بنوبت سخن میگفت
و خنده آغاز کردند که این سفیه است و خرد ندارد جمع بساتین حکمت
هم در تحیر و بفکر فرو رفته و هر یکی جامه وقت بود
سررشته این بدست نیاوردند این احمق با مرقع و کلاه و نمد
و عصای بندارد که این دیگر نماز کردنست و با روزه داشتن
و با تسبیح فرا گردانیدن گفت ای برادران هر یک از شما
کردید مرا نیز با مر پادشاهی آورده اند لابدست که بقدر طاقت
سعی نمایم پادشاه را سخن او خوش آمد و گفت ای درویش
تو دگر هر چه میدانی بکن و هنر خود بنمای درویش بزانوی ادب
درآمد و بقرآن آغاز کرد هنوز عشری تمام نخوانده بود که دختر را عقل
باخود آمد و دیوانگی برفت پادشاه شاد شد و حکما تحسین کردند **مثنوی**

مزاج عاشقان دیگر مزاجست • علاج اهل دل دیگر علاجست •
نباید راست درد دل بقانون • بسی فرقست از بلبل بمجنون •
خروش بلبل لند وقت گلزار • کند معمور هر گلزار بازار •
چو برگ گل بریزد رفت در جوش • شود محو از دل او عشق و در روش •
ولی مجنون دمادم میشود گرم • چو بولا دست عشقش کی شود نرم •

حکایت در عهد محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

تر

ترساپچه ورقی از توریت باز کرد نام محمد بدو نوشته بود
دید گفت ای پدر این چه نامست پدر او آن نام برکند و در صندوق
نهاد و گفت ای پسر این نام کهنست و از دیر زمان بوده است
کودک این سخن از و بشنید و سودا در دل او پدید آمد گفت
ای پدر لازم این نام را بمن باید نمود گفت ای پسر ترک این
سخن بکن گفت چون کنم دل طاقت نیارد **قطعه**

دل فدای نام شد و زوی برون آمد قرار • عشق چون آتش شد و
از وی بدر رفت قرار • ای پدر رحمی بکن باری دگر با من نما • ور نه
عشق نام بیرون کرد از جانم دمار • پدر چون غایب شد پسر رفت

و سر صندوق بر گشاد از نام محمد عکس نور او بر رخش زد
و لهبش در دل گرفت جامه خود پاره پاره کرد و فریاد بر آورد
که واشوقاه پدرش باز آمد و او را بدان حال بدید گفت ای
پسر از این سودا بگذر نصیحت او سود نداد و در زیارت
می شد بند بر پایش نهاد و طعام شور و تلخ باو میداد و میگریست

بیت ای جسم و جان و دل همگی محو عشق تو • همچون هزار در
دلم محو عشق تو • مادرش گفت ای پسر شیر را از زنجیر گریان می دیده
اند گفت ای مادر از زنجیر نمی گریم ولی ترسم که از جمال محمدی محروم
مانم پدرش او را با شبانان برمه بانی فرستاد تا زحمت
کشد و از عشق محمدی برگردد پیوسته در صحرا می گردید و گریه

می کرد **بیت** از عشق روی تو همه خارم شدست کل • از زر
تو جمال تو زارم شدست دل • آخر حال راز با اضطرار انجامید در
مناجات کفت الهی امیدم بکبرم تو این چنین است که پیش
از مرک جمال جهان آرای محمدی را یمن ارزانی داری و قصد کرد
که بند را جدا کند رقیبان نکذاشتند **بیت**
آه زعشق حبیب آه ز جور رقیب • از حسن و خار همی جور کشد از حبیب •
یکی از رقبای حضرت رسالت را در خواب دید کفت دوست ما را
چرا از ما باز میداری رقیب از خواب بیدار شد و بند از پای
او برداشت و کفت هر جا که خواهی برو من طاقت عتاب
محمد ندارم **بیت** بهر جا که دلت خواهد همی رو •
زیار کهنه بکذر دوست کن نو • آن جوان رو بسوی مدینه نهاد زمین
در زیر پای او طی کردند بامداد بدر مدینه رسید جبرائیل علیه السلام
برسول صلی الله علیه و سلم مژده داد که یار نو رسید این شب
صد فرسنک راه قطع کرده است از عشق تو برو و دل او باز ده
و دست لطف بر سر او بمال **نظم**
اکر صد بار ای کل نازکی تو • ولی باید که باشی بر حذر تو •
ز آه و زار و از دستان بلبل • نکر تا که نیفتی در خطر تو •
مکن بارنک و بوی و خو تعجب • که زایل می شوند و بی خبر تو •
بیا ای بلبل از افغان مکن کم • که از زاری شدستی بر حضر تو •

زصحن

زصحن باید کل خار بر کیر • بخار غم بکش در چشم و سر تو •
مقیم خاک دلبر شو بخواری • اکر خواهی که کردی بهره ور تو •
حکایت بعد از وفات مهتر و بهتر عالم شخصی در
غیبت عاشق دیدار او شده بود و ایمان آورده و کفت چون
دیدارش ندیدم بر سر خاکش روم باید که از بوی خاکش مرهمی
این دل بیمار رسد بعد از زحمتی بسیار بیامد و بر سر روضهٔ مبارک
بایستاد و کفت یا رب تو کفته که اکر عاصیان کناه کنند و پیش
تو آیند و استغفار کنند و تو که رسولی از بهر ایشان استغفار
کنی خدای تعالی توبهٔ ایشان قبول کند و بر ایشان رحمت برد **قطعه**
جرم با توبه ببخشت ای خداوند غفور • هست علی مغفرت ای فرد
دیان کفور • هر که خواهد عذر تقصیر خود از درکهت • یابد اندر
آخرت لطف تو هم حور و قصور • اکنون ای خدای بر سر خاک
حبیب تو آمدم و از تو عذر خواهم از حظیره آواز آمد که تو استغفار
کردی و من شفاعت و خدا آمرزید هاتفی آواز داد که چرا جمیع
عاصیان را نخواستی تا من همه را بیامرزم چون ترک جوانی خود
کردی و بر راه حبیب ما آمدی و از عشق او بیقرار شدی در مغفرت
خودت قرار دادیم **مثنوی** تو تا با خود همی آیی بدرکاه •
نکنجی در مقام لی مع الله • ولی چون ترک کردی خود برستی •
شدی محروم از زحمت برستی • ز ما و من شو چون بنده آزاد •

زعدل ما برست از فضل شد شاد • بر انکو در رهٔ ما ثابت آمد •
نهار و لیل اندر قانت آمد • شویم از فضل و لطف او نکهبانی •
چه غم جانرا که باشد پیش جانان •

حکایت

خلیفهٔ بغداد را پسری بود و سودا در سر داشت روزی در پی آهوئی
اسب تاخت و از پدر و لشکر جدا شد آخر بصومعهٔ زاهدی رسید
از زاهد راه پرسید زاهد کفت راه این جهان یا آن جهان در دل
پسر کار کرد کفت راه این جهان سهلست راه آن جهان بنمای
زاهد کفت با این لباس و اسب در راه آن جهان نتوان رفت
کفت اکر جامه از بر بیرون کنم برهنه مانم زاهد جامهای پشمین بوی
داد و در صومعه در آمد خلیفه را خبر کردند بیامد او را بدان حال
بدید کفت ای پسر چه تقصیری دیدی که زحمت اختیار کردی

قطعه شادی و عیش خوش و عز و حضورت بودی • خادمت
بیحد و عم بخت و سرورت بودی • ترک کردی نعیم و جاه خود ای
جان پدر • حال خود کو بمن تا چه قصورت بودی • پسر کفت ای
پدر خدمت تو میکردم و ملک ترا زوالست اکنون بخدمت کسی مشغولم
که ملک ویرا زوال نیست دیکر تا تو نمی خوری ما را نمی دهی بدرکاه
کسی آمدم که او رزاق همه است و صمد یست بخوردنش احتیاج
نیست دیکر تو در خواب میرفتی و من ترا نکهبانی میکردم اکنون
خدمت کسی میکنم که من خسپم و او مرا نکهبانی میکند مرا بکذار

وازمن

واز من خشنود باش شنیدم که در وقت وفات کسی را وصیت
کرد که چون جان از من جدا شود رسنی در کردن من انداز
و در کوچهاء شهر بکردان و بکو که این جزاء آن کس است که فرمان
خدا نبرده است و بخدای خویش عاصی شده است بعد از وفات
شخصی میکوید که رسنی بیاوردم تا وصیت او بجای آرم نا که آوازی
شنیدم که هان تا صدیق ما را خوار نکنی کار روی من ساختم و او را
دفن کردم **قطعه** عاشقانرا کارسازی میکند چون کارسازه
رب ارنی لن ترانی بس بود ناز و نیاز • و اسف یعقوب کو بد یوسف
اندر مصر شاه • و اخزن محمود کو بیان و اطرب کفتا ایاز • جان کشد
بعضی خراج شب بکنندش قبول • دیکر برای سر و پایش و ازاید
ایاز • بر سر تخت شهی یک در حضور و عیش و نوش • دیکری از خیر پش
در خرقت و سوز و کداز •

حکایت

چون برادران یوسف
صدیق صلوات الله علیه و سلامه با ابن یامین بمصر رسیدند حضرت یوسف
ایشانرا دعوت کرد خود بر سر تخت بود و ایشانرا در پیش تخت خود
نشاند اما در زیر نقاب بود نکاه کرد ابن یامین را ضعیف و نحیف
دید نام یوسف بر جامهٔ او نبشته بود کفت این چه نامست که بر
جامه داری کفت برادری داشتم یوسف نام از من جدا شد
کفتند او را کرک بخورد هر چند که کریه کردم خورسند نشدم تا این
نام نکاه کنم دلم تسلی شود که دوست را بنام دوست خورسندیست

قطعه دغشق تسلی نبود جز بوصالش • پروانه صفت سوخت ان
از نور جمالش • بردن بزبان نام حبیب ار نبود وصل • بر چشم نظر
هم بود از زوق خیالش • حضرت یوسف پنج خوان طعام پیش
برادران بنهاد و امر کرد تا دو دو از یک خوان خورند ابن یا مین
تنها بماند بگریه آغاز کرد اگر یوسف اکنون با من بودی باهم طعام
می خوردیم یوسف گفت تا من ترا بجای برادرت هم باشم چون
دست بطعام کرد حالی در دست یوسف بود ابن یامن آن خال را
بدید گریان شد که این را دست بدست یوسف می ماند حضرت
یوسف گفت گریان مشو بیشتر آی تا ترا مژده دهم دهن مبارک
بر دهن ابن یامن نهاد و گفت من آن برادر عزیز توام اما با برادران
مگو **نظم** گفت حق انی انا الله با کلیم زین ندا • یافت موسی
زان بشارت شد ز غم من خدا • گفت یوسف ابن یامن را که ای اخو کنون
غم مخور که بعد ازین بهرت کنم جان فدا • آنچه اندر هجر تقصیری
تو دیدی لاجرم • چون عزیز مصر جانم میکنم آن را فدا • گر بعشق اندر
تو ای ثابت قدم زاری کنی • کوه و مرغ و جانور همره بود اندر صدا •
ناز و نوش و عیش و عشرت چون ندارد اعتبار • در قیامت لا شکی
آن به که خود باشی گدا • **حکایت** در اخبار آمده است که حضرت
زکریا را قوم الحاح کردند که ما را وعظی گوی گفت میگویم اما یحیی
تا حاضر نباشد که طاقت ندارد و من طاقت گریستن وی ندارم

یحیارا

یحیارا ازان خبر شد بیامد و در زیر منبر پنهان شد چون زکریا بنیاد
کرد از عذاب پارهٔ بگفت دل یحیا طاقت نداشت نعرهٔ بزد و بیرون
آمد قوم خروش بر آوردند زکریا از منبر فرود آمد و بخانه رفت
او را ندید در شهر طلب کرد نیافت مادر یحیا فریاد بر آورد که ای
فرزندم را هلاک کردی زکریا با مادر یحیا روی بصحرا نهادند و میرفتند
تا بوادی رسیدند شبانی را دیدند بر لب آب با گوسفندان بر چوبی
تکیه کرده و میگریست و گوسفندان نیز همه میگریستند **قطعه**
گریه کن در هجر تا وصلت دهند • وز خودی خویشتن فصلت دهند •
همچو جزو نور خور شو اصل جو • تا در آخر ره سوی اصلت دهند •
زکریا گفت ای شبان از یحیای ما خبر نداری گفت من ندیده ام
اما ساعتی است که در محل غروب آوازی می شنوم که النار
النار و از ناله او من و گوسفندان همه میگریم و ازان وقت باز
گوسفندان آب و علف نخورده اند زکریا آن محل را پاس داشت
و آواز یحیا شنیدند مادر یحیا هر دو رفتند دیدند که آب از دیده ی
باز ید و النار النار میگفت مادر دست بر پشت او نهاد پنداشت
که عزرائیل است گفت ای عزرائیل چندانم امان ده که مادرم را باز بینم
مادرش گفت ای فرزند ما مادر توام چون او را بخانه آوردند
مادر طعام بیاورد و بخورد و سر بخواب برد و خسبیده ایندم
هاتفی بیامد که ای یحیا از عذاب ایمن شدی که خسبیدی یحیا برخاست

و باز بگریه آغاز کرد **قطعه** داغ دران فراقش دایم اندر رفتند •
حاضران بزم وصلش دایم اندر خیر تند • کر هزاران بار بوی وصل
می آرد نسیم • تکیه بران ناورند دایم اید حسرتند • قوم و
اخوان وزن و فرزند بشمارند هیچ • زین جهت بر درگه حق باقی
اندر عزتند •

حکایت

سید عالم بغزا میرفت جوانی بود
با مادر خود گفت مرا دستوری ده تا بغزا روم مادر گفت که من
بیوه ام غیر از تو کسی دیگر ندارم که خدمت من کند گفت ای مادر
از رسول الله باز ماندن طاقت ندارم از مادر نومید شد پیش سید
کاینات آمد و حال بگفت رسول عم پیش آن ضعیفه راکسی
فرستاد که بیاید چون حاضر شد گفت یا رسول الله بی وی زندگانی من
تباه شود و جوان زاری میکرد حضرت رسول عم گفت او را دستوری ده
فرمان آن حضرت ز خلاف نکرد گفت جانم فدای تو باد اما جهد
کن که باز با منش مرا رسانی که از پوزن آورده است و مرا
وزن از و دیگر غمخواری نیست

قطعه

بی کسم مسکینم و بی چاره ام • هم رهینه نغسک اغاره ام •
این دل بیمار را مرهم ویست • او چو نبود من ز جان آواره یم •
شنیدم که چون بجای حرب رسیدند مهتر عالم میگفت که وی را نگاه
دارید تا بسلامت بمادرش رسد در محل جنگ بر چپ و راست
می تاخت و بر کفار زخمها میکرد اما در بند جان دادن بود آخر

زخمی

فاعلاتن فاعلن

فاعلاتن فاعلن

زخمی بروزدند و از اسبش جدا کردند و جان بداد حضرت رسول
الله صلی الله علیه وسلم بروی گریه میکرد چون کفار را فتح کردند
و بمدینه رو نهادند پیره زن باستقبال بیرون آمد از علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه بپرسید که پسر من کو گفت با عثمان خواهد
بود و عثمان هم بعمر و عمر بابی بکر و ابی بکر بحضرت رسول الله عم
حوالت کرد چون کوکبهٔ سید عالم رسید پیره زن چنگ در
عنان او زد که فرزند من کو سید عالم بگریه آغاز کرد پیره زن
خاک بر سر کردن گرفت و عنان اسب رهائی کرد بیالا نگاه کرد
فرزند را دید بر سر تختی در هوا استاده و میخندید و میگفت ای مادر
من دست از عنان سمند بهتر عالم بدار که ما بمقصود خود رسیدیم

نظم

ما هر چه بجستیم و بدادند و زیادت • ای روزه و تسبیح
و بلا ذکر و عبادت • دلخسته بد از شوق شفا یافت بلا شک
بیمار چو برخاست چه حاجت بعیادت • مقصود چه حاصل و کارم براست
عامی بدم ولیک رسیدم بسیادت • از دست رها کن تو عنان فرس او
زیرا نبود فایده عاید ز عنادت • حق داد بشارت چو بقا پر تو ببر
صبر • تا آخر صبوری بری از حسن نهادت •

حکایت

در بنی اسرائیل جوانی بود و کار و پیشهٔ او آن بود که مال مسلمانان می دز
دیدی و با اهل فساد میخوردی ناگاه دردی دل او بدید آمد که چندین
سال تو عمر خود در سر فسق کردی اگر اجلت ترا فرا رسد چه عذر داری

رفت پیش زاهدی واز دزدی توبه کرد بروز روزه میداشت
وبشب نماز میکردی پیغامبر زمان را وحی آمد که بگویش که ما را
نشاید **قطعه** چه حاجت بانماز و روزهٔ تو •
گر صرف عمر کردی در تباهی • سیه کردی تو لوح دل بکفران •
نباشد رنگ دیگر بر سیاهی • چون خبر باو رسید شوق وعشق
او زاید شد هر روز روزه کشادی پس از ان هر دو روز یکبار
روزه کشادی دیگر بار وحی آمد که زحمت بی فایده می کشد
ما را نشاید بعد از ان هر سه روز یکبار روزه میکشاد بعد از مدتی
خدای تعالی وحی فرستاد که او را بگو که تو آن مایی وما آن توییم
پیغامبر پرسید که دوش چه کردی که کارت بمراد شد گفت گفتم
یارب یکی آمده است و انا ربکم الاعلی میگوید و او را درد
سر نمیدهی و چون تو به کار که حسب توست این عاجز آمده ام
و می نالم این قدر خواهم که مرا به بری و از بری نجات دهی و کرت
دستم گیری که بغایت سرگردانم بعد از گریستن بسیار تیر
دعا ام بر هدف اجابت آمد **نظم** هر که میخواهد قبولی گو که
گریان میشود • خواهد ار کاهد ملولی گو که گریان میشود • بار عصیان
همچو کوه آدم ضعیف آمد چو کاه • از ظلومی و جهولی گو که گریان میشود •
سبق رحمت بر غضب شد لیکه علمش بر بود • زین چنین سر نغولی
گو که گریان میشود • عبرتست از بهر صاحب عقل گردشهای دهر •

زین چنین گردش عجولی گو که گریان میشود • نیست سنگین تر بر آدم
هیچ چیز از بار عشق • زین چنین بار حمولی گو که گریان میشود **حکایت**
یکی از برادران حکایت میکند که وقتی بر پری چهرهٔ عاشق بودم
و در محبتش صادق و بر امرش موافق سال بر دل ضعیف بار شوقش
میکشیدم و در زمان وصلش می طلبیدم و بهیچ وجه میسر نمی شد
و دل از محبتش مکدر می شد و از درخت قدش بهره ور نمی شد
شبی از شبهای زمستان بادی می وزید که تو گفتی کوه را از جای
میکند و برف باریدن بر دلم آمد که امشب خلق می خسپند باید
که بر در سرای معشوقه روی تا از گلبن وصلش بویی بمشام رسد **قطعه**
دل زسوز عشق بخود گشت یارب فرصتی • بی سر و پا و خرد گشتم
خدایا قدرتی • بر صراط مستقیم عشق بگذشتم ز خود • شد عذابم
کامل از غفار خواهم رحمتی • بی وی ار فردوس باشد همت چون ویل
جحیم • می نخواهم یارب از تو غیر رویش جنتی • بعد از ان خفتگان
و خیزان بدر سرای او آمدم چنان که آنجا رسیدم دیدم که چون ماه
در شب بدر آمد و با خود میگفت که آن بی خبر آمد گفت مگر عمرت
بسر آمد که درین دم آمدی حالیا عقل با خود آر و بجای خود رو
تا ترا نبینند و اگر نه بصد زاری هلاکت میکنند مراد حسرت ابدی
گذاری این بگفت و باز در خانه رفت **قطعه** کسی کز عشق شیدا
شد کجا پروای سر دارد • چو سایه بر زمین افتد چه پروا از تبر دارد •

تدارد جسرتی دیکر جز آنکه سر نهد در ده • ندارد عقل تا از جان بکوت
این المفر دارد • کوت از سورت اشتیاق و از خیرت افتراق
در پهان جاکه بودم بر سر پا استادم و نمیدانستم که شب جون
میکذرم پنداشتم که روزست موذن بانک نماز صبح رابداد لحظه
دیکر برفت پنداشتم که بر در مسجد استاده ام و در خانهٔ او در
مسجد بود عزم کردم که تا در خانهٔ دوم دیدم که جون خورشید
درخشان بدر آمد و دست مرا بکرفت و نشان داد که راه مسجد
این است جون بمسجد می خواستم که بروم دیدم که تا بزانو برف
بود و آن حالتی بود که نه باندازهٔ حرف و کوت بود **نظم**
زهی عشقی که از فرطش ندانی روز را از شب • زهی حال زهی خط
زهی عارض زهی غبغب • زهی سرو خرامانی زهی کل رخ دلارامی •
که محو عشق او کشتم جو بیش قرص خور کوکب • کمال حسن روی او
بخورشید ضحی ماند • برنک و بوی زلف و خط جو مسک و عنبر اشهب •
زعکس روی رنکینش زتاب جعد مشکینش • دلم افتاد در شورش
که روح افتاد اندر شب • دل بیمار را نبود شفایی از جلاب و قند •
ولی باشد شفای او حیات آبی زنکر لب • نماند از هستیم تاری شدم
خاک رهش باری • شوم قانع بدیداری که سر آرد جو ماه شب •
حضور عشق اکر خواهی شجاع از خویش غایب شو • بغیر از عشق در
عشقت نباشد ملجا و مهرب • **باب نهم در پیری حکایت**

دربعضی

دربعضی از اقاصیص آمده است که اول کسی که از پیری شکایت
کرد ابراهیم بود صلوات الله علیه و سلامه جون در عارض مبارک
خود موی سفید بدید کوفت ای خدا این جه زشتی بود که بخلیل خود
دادی و داغ بر دلش نهادی جبرائیل باوحی آمد که یا ابراهیم این
زشتی نیست پردهٔ وقار است و نور اسلام است **قطعه**
هر کرا خواهد احد تا کاملش ایمان کند • مال و رزقش کاهد و از
قوتش نقصان کند • ضعف پیری آردش در جشم نقصان
خوانش • بعد از آن از جود خود ضعف و را درمان کند • یا ابراهیم
بعزت من که خداوند جلال باکمال منم که نپوشانم این سر و بال و قار را
در یکی از بندکان خود و او کواهی میدهد بوحدانیت من الا که
شرم آید که او را باتش سوزانم یا در روز قیامت از بهر او
دیوان کناهش کشاده کنم و باترازو آماده کنم جون حضرت
خلیل از رب الجلیل این بشارت شنید دراز دباید کرم رغبت
نمود و کوفت یارب زدنی وقارا صباح که شد محاسن مبارک او
جون ثغامه کیاهیست که بریش سفید آدمی ماند شده بود
قطعه سمای عزت و لطفم جو در جایی قرار آرد • پس اندوقت
شکست آید پس از ظلمت نهار آرد • جو بر روی و سرت بنشست
شه باز سفید از دل • غرور دنیا و سودا که رنج بی شمار آرد • هوس
بازی بکن بیرون زدل و زجشم شو مجنون • جو غالب شیب شد

اکنون فراق از روی یار آرد **حکایت** حضرت موسی کلیم
چون پیر شد و ضعفِ بدن مستولی حق تعالی از وحی منقطع گردانید
و بحضرت یوشع کرامت فرمود و این حال بکلیم غایت غم و تشویش
غالب آمد **قطعه** منم خو کردهٔ وصلت مکن هجران زمن یارب
ترا من بنده ام یارب مکن از خود مرا دوری • همه کون و مکان پیشم
نمی ارزد بیک ارزن • که ناید غیر عشقت هیچ ایا سنجن زمن کاری •
صباح گه می شد گاه بخود بمجلس پیغامبر وقت میشد و گاه او پیش
این می آمد بپرسید که امروز از حضرت باری چه نازل شده است
و امر بر چه شد و نهی از چه شد و پیغامبر احوال با و عرض میکرد و خاطرِ
مبارکِ او را بدین طریق تسلی میداد چون مدتی بدین سان بگذشت
یکروز موسی پیش پیغامبر باری شد و گفت ای پیغامبر خدا امروز
از جانب لایزال فیض ازلی بشما وارد شد و از انوار جمال
ذو الجلال چه اَشِعَه لامع و از واحد القهار بسطوتِ قهر چه
صادر شد و پیغامبر بکاری مشغول شده و حضرت موسی را چشم
ضعیف شده بود نمی دید و چنین می پنداشت که عمداً جواب او
نمی دهد دل مبارک رنجه شد و برخاست و در راه افتاد و بخانهٔ
مطهرهٔ خود آمد و از خاطر مبارک هرچند که جهد میکرد که غم بیرون
شود و بهیچ وجه ساکن نشد و غم نرفت دست دعا برداشت
و گفت یارب صبر رفت و قرار نماند تا کی مرا می سوزانی و خاکسترم

بباد

بباد میدهی یارب مرا جان نمی باید و ازین جسم بیزار شده ام
نیم جانی که مانده است از کرم خود بردار و بدیدار خودم شاد
گردان **قطعه** در اول از می عشقت چشیدم جام شیدایی •
چو گشتم رند و مهجور شدم بدنام رسوایی • دلم از دست شد با تو
نباشد چاره ام جز آه • نحیفم جسم شد چون کاه رسید ایام رسوایی •
نخواهم زندگی زین پس که گشتم خوار همچون خس • تن من سوخت
چون ققنس نیم زین جام رعنایی • طمع دارم کرم یارب بسوز
روز و آتش شب • که جان آمد برون بر لب بعفوم کام فرمایی •
حکایت در شروان پادشاهی بوده است نام او عثمان
و بغایت عشرت کردی و دایم لباس فاخر داشتی و پروای رعیت
نمی کرد آخر مدد حق او را دریافت و از پادشاهی دلش سرد شد
و ترک کرد و بمملکت شام هجرت کرد و هفت بار پیاده بکعبهٔ
شریفه رفت و پشت بزمین ننهاد **قطعه**
بکن ترکِ غرور و مال و جاهت • بخور فکر و غم احوال راهت •
چو آخر مرگ باشد زو حذر کن • نگر چون میگذاری سال و ماهت •
و علی الدوام گریان و نالان و از عاقبت ترسان بودی و شصت سال
طاعت و عبادت کرد چون از پیری ضعیف شد گفت یارب
تا این دم قوتم بود امر تو بجای می آوردم این زمان قوت رفت
و بار گناه بر پشت من سنگین شد تو عالم اسراری که ازین بیشتر

سعی نتوانم کردن بر ضعیفیٔ این دردمند بندهات. بخشای شبی
در خواب دید که قیامت برخاست او را در عرصات آوردند وگناه
او را بحسنات تبدیل کردند گفت یارب گناه من بکجا رفت
ندا آمد که چو که پیر شد واز ما ترسید سیئاتش بحسنات مبدل کردیم
وعبادتش را بفضل مکمل کنیم که پیران را بدرگاه ما آب روی
هست **مثنوی** زکثرت شو برون آی وقدم در وحدت
حق نه • بترس از بعد و مهجوری قدم در شفقت حق نه • ز باطل
بگذر وبرخیز ز جسم وجان خود بگریز • بجای خار جان گل ریز قدم
در سبقت حق نه • براه اندر مجاهد شو ازین دنیا تو زاهد شو •
شهادت را تو ماهد شو قدم در رحمت حق نه **حکایت**
در نواحی همدان مردی بود در مجاهده بی نظیر واز مشاهده مستنیر
بود ور ریاضت او در حد کمال صوفیٔ وقت حال از ماضی و
استقبال بود وباین فقیر گوشهٔ نظری داشت و وقت وبی
وقت پیش اوی رفتم وحال خود با او میگفتم ونیاز و میکر فتم
وکار او این بود که پس از نیمهٔ شب بذکر کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله
مشغول میشد تا وقت نماز صبح **قطعه**
بزرگان دین که ره معرفت • بریدند ورفتند بر شاه راه •
هر آنچه که دیدند از حق جزا • ز آه حزین بود در صبح گاه •
قم اللیل ای دل تو خاصه بصبح • که خواب صباحت کند رو سیاه •

واز

واز جملهٔ کرامات او یکی آن بود که در شب تاریک که بیرون
میرفتی انگشت مبارک او چون مشعله می سوخت وحوالی راه
همه منور می شد **قطعه** صیقل دل کن چو نقاشان چین •
بعد ازان در دل رخ نقاش بین • دل چو جاجه اندر و نور آلاه •
بر تو گردد منعکس از حس راه • فقیر گاه گستاخی میکردم امشب
چو دیدی وایشان از کرم بعضی از واقعات میفرمودند یکروز
رفتم دیدم که بهای های میگریست از من خبر نداشت از غایت
گریستن گفتم ای مخدوم این زاری را اصل چه بود بلطیفه گفت
ای مردک این چه سوالست او را بخدا سوگند دادم که البته کرم کن
شرح این حال بگو گفت این زمان سی سال شد که چون تکبیر احرام
میگویم می پندارم که قیامت بر می خیزد تا بآخر تشهد که لا اله الا الله
می گویم جمال لایزالی مشاهده میکنم و محمد رسول الله میگویم حضرت سید
عالم را بینم این دم پیر شدم امروز آن حالت نبود گریه ام از انست **نظم**
نفس چون مایل بطاعت میشود • صحن دل جای زراعت میشود •
عقل چون شد در حصار معرفت • دل شد آندم تاجدار معرفت •
روح آن وقت از حضور آرد خبر • بشنود انی انا الله از شجر •
آن زمان معمور شد سر از شهود • بر بساط قرب رب ودود •
حلهٔ تقریب پوشند بی زناز • خواه خالی خواه باشد در نماز •
حکایت حضرت بایزید را یحیا بن معاذ مکتوب فرستاد

که یا بایزید بیایی کاروان در بار کردی و تو در خسبیدن و راحت
گرفتی چون رسول مکتوب را بیاورد بدست او داد در مکتوب
نظر کرد و بخندید مسکین یحیا را دل بجای سوزد و آتش محبت
بر می افروزد اما از سر بیجبرست **مثنوی**

وحدت اندر ستر توحیدش بیان • صدق بردار وز وحدت کن یچین •
تا که شمس معرفت بر تو زند • نفس را از بیخ و از بن میکند •
بعد از ان شد خلوت و جلوه یکی • نیست غیبت در حضور لا شکی •

پس رو بر رسول یحیا بن معاذ کرد و گفت پیر و برادر ما را از ما سلام
برسان و بگو که کرم کرده است که عیب ما را بما نموده است اما مردانه
آن کس است که همه شب خسبیده باشد و صباح پیش از کاروان
بمنزل رسد اما معذور دارند که پیری غالب شده است و اعضا از کار
افتاده و اگر نه بعبادت همچو مستسقی بآب اشتیاق دارم بزن یاری
نمی دهد **قطعه** چون کنم کاعضا نباشد یار خود •
تا کنم من خدمت غفار خود • دل به پیش اوست دایم زان جهت
نیستم نومید از ستار خود • چون نامه قطب العارفین یا بن
معاذ رسید بگریست و گفت مبارکش باشد از حالی که او دارد
ما را خبر نیست **نظم** ذات کل را خود مکن انکار تو •
حمل کن بر نسبت جبار تو • حق شود ظاهر که اندر صورتی •
جاهلی ذاتش کنی انکار تو • لیکه می باید نگه داری ادب •

حق

حق او ده تا بهی از دار تو • ز اضطرار ار حال خود گویی خدا •
دوست دارد عرض کن بسیار تو • **حکایت**
کنند که یحیا بن اکثم قاضی بود اما در علم احادیث بهره بسیار
داشت و از پیری پشت او دوتا گشته بود بعد از وفات
او را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند که با تو چه کردند گفت
بعد از سؤال منکر و نکیر مرا در پیش کریم خود حاضر کردند گفت
ای پیر بد در فلان روز چنین کردی و در فلان ماه گفتی و در فلان
سال رفتی گفتم یا رب همه کرده ام و گفته ام **بیت**
لیک پناهم بده تو ای کس بیچارگان • نیست بغیرت پناه بر همه آوارگان •
یا رب امیدم هست بحدیثی که روایت نکرده اند الا که از تو گفت
یحیا آن چه حدیث است گفتم الهی و سیدی معمر بمن حدیث
گفت از ابن اشهاب و ابن اشهاب از عروه و عروه از عایشه
صدیقه رضی الله عنها و عایشه از حبیب تو و حبیب تو از جبرائیل
علیه السلام و جبرائیل از تو که متکلم ازلی و ابدی تویی که فرموده
که من شرم دارم که عذاب کنم صاحب موی را که در اسلام موی او
سفید شده باشد **بیت** موی سفیدت چو شد شرم کن و بد مکن •
چونکه نکویت نیست بر همه با خود مکن • حق جل و علا فرمود
که معمر راست گفته است و ابن شهاب راست گفته و عایشه
راست گفته و حبیب ما راست گفته و جبرائیل راست گفته و من راست

چون پیری که داری
تو

یعنی در فلان ماه چنین کردی
و در فلان سال حج
رفتی

کفتم من ترا آمرزیدم و ببرکت موی سفیدت ترا بخشیدم **مثنوی**

هرکرا ورزش نباشد از زیاد • در علوم و در عمل در اعتقاد •
در تواضع هم بخلق کردکار • ها لکست و جای او بئس القرار •
جون ندارد از علوم واز عمل • ارث خود محجوب کشت او از خلل •
یا بود دنیا حجابش از اله • یا بود مصروف از عقبی بجاه •
پیر باید که متقی باشد بحال • اشک ریزاند ز جشمش مال مال •

حکایت امام حسن بصری را روایت کنند که بعد ازان که در سلوک
آمد کس او را خندان ندید اما تا جوان بود بدر علم مشغول شد جون پیری
مستولی کشت در عبادت بیفزود و سعی بلیغ میکرد و بحدی کوشش
کردی که اهل از نیمهٔ ریاضت او عاجز بودی **قطعه**

تو مکن اختیار جیزی را • ز اختیارات خویش کیر فرار •
ور قرار خود وجه اشیا • میکریز و بخود مکیر قرار •
اختیار خدا کزین و برو • کین بود بشرع سید مختار •

جون پیرتر شد کریه آغاز کرد و میل وطن اصطبار کرد حتی در
حال کریستن تو پنداشتی که آب از قربه بیرون می آید اشک
جشمش جنان روان می شد شبی از شبها میکریست و تکیه
کرده بود و در راه مینکریست اشک جمع می شد و در ناودان
روانه میشد همجون آب و در راه می افتاد ناکاه یکی در راه
می آمد از ناودان آب جشمش بر جامهٔ او جکید سر بالا کرد

کفت

کفت ندانم که این آب پاکست یا نجس حضرت شیخ کفت مرد است
آب جسم پیر عاصیست **نظم** ز اول تقدیر تقدیر ار رجوع
آری با و • ز و هم آید بتیسیر و عطا از هو نکو • پس بشو مشغول
بر استعمال علم ای بی نوا • تا که رزاق دهد هر دم نوالی نو بنو •
جون باو مشغول کشتی حایل از عسرت دهد • غرقهٔ دریا شوی
حاجت نداری بر سبو • روز عصیان دور شو اندر عبادت
کن بسعی • تا بیابد از کریمت خلعت عفو ای عمو **حکایت**

یکی از صدیقان حکایت میکند که در ماه رمضان پیری با ما
همراه شده بود در راه مکه روزه میداشت او را کفتم که روزه
بکشا کفت در کلام مجید شنیده که وان تصوموا خیر لکم فرمود
پیر شده ام و کناه بسیار دارم مکر برکت این ماه برین پیر
رحمت کنند **قطعه** پیر و ناآید ز دستم هیچ کار •

بر کناهم لطف کن پروردکار • روزه از رمضانست سوزاند مکر
پارهٔ از جرم این مردار خوار • جون از پیر این سخن بشنیدم کفتم
سبحان الله او از من پیرترست او روزه دارد و من میخورم بعد
ازان من هم روزه کرفتم بعد از زیارت خانه رو بمدینه نهادیم
روضهٔ مطهره را زیارت کردیم پیر بیمار شد جون پرسیدیم از و که
حال جیست کفت امشب بخواهم مردن مرا در نزد روضهٔ سید
کاینات و خلاصهٔ موجودات ببرید و آنجا دفن کنید مال خود را

همه بغریبان وصیت کرد درین فکر ما همه کرد بر کرد وی نشسته
بودیم که جان بحق تسلیم کرد و نمازش کردیم آن شب ویرا
در خواب دیدیم که کفت کناهان مرا روزهٔ رمضان همه سوزانید
و حق تعالی بر پیری من رحمت کرد **قطعه** طی تر کن چون
صبا اندر هوای سیر عشق • کر همی خواهی که بر جان تو بار خیر
عشق • هر عوارض که کذر دارد به بیرت لاجرم بهر تجدید ست
با تاکید اندر غیر عشق • ور همی خواهی تو در توحید اثبات قدم
بهر دنیای دنی بیرون میا از دیر عشق **حکایت**
پیر عابدی بود و زنی از خویشان پادشاه را میل خاطر باو افتاد
کفت مرا مال نیست کفت مرا زهد تو بس است مرا مال نباید چون
عقد نکاحش بستند زاهد آن روز طعام بتکلف بیاورد
روزی دیکر چیزی نبود کفت من از دختر سلطان خجیل شدم
سر بسجده نهاد و کفت خدا این پیر را خجل مکن در روی او
قطعه مناجاتی که کرد آن پیر این کفت • که یارب مبتلا کردیم با جفت •
چو خلاق من و اویی و رزاق • بده رزقی که این جانم بر آشفت
چون سر از سجده برآورد کوهری دید که در پیش او نهاده
بودند برکرفت و پیش زن نهاد کفت راست کو که این را از کجا
آوردی حال با وی بکفت زن کفت باز آنجا بر که من شنیده ام
که هر کرا بدین سرا نعمتی دادند بدان سرا ندهند من نعمت دنیا را

بعقبی

بعقبی اختیار نکنم اکر نه چنین بودی بر پیری تو راضی نمی شدم
قطعه من تعلق می نکیرم بر حق از بهر فنا • مؤمنم حقا مجرد
از فنا و از بقا • راضی و بافقر شاکر در خفا و در علن • اختیاری
نیست بر دنیا و هم خواهم لقا • عاقبت چون نیست حاصل جز به
کز کرباس خام • خامیست ابدال کردن خلد بر شوم و دغا •
حکایت بهلول مجنون روزی بر اسب چوبین سوار
شده بود خلیفه او را بدید کفت ای خلیفه جهان را چون بیودم
کفت چه قدر آمد کفت نصیب من که دیوانه ام بیشتر از آن
تو که خلیفه ام بیشتر ای خلیفه هر چند که عمر تو درازست آخر تو
مرک خواهد بود **قطعه** نباشد چاره از مرک چرا شادی
با این فانی • چرا از بهر کور خود زعمرت توشه نستانی • بسرعت
محو میکردد کل و بستان متاع او • خزان اندر تو چون بلبل چه در
طلخ کلستانی • و نصیب تو بیشتر کز زمین بلهو و لعب مشغول
شدن چه فایده دارد ای خلیفه تا آن زمان جوان بودی این زمان
پیر شدی لعب و لهو و متاع دنیا چون زینت زن باشد چون
بشوید همه ببرد یعنی چون سیل مرک بیاید همه بشوید و ببرد نه
بینی که باران بارد زمین سبز و خرم شود چند روز که بکذرد سفید
کردد ای خلیفه مثال تو بکاسه ماند که فرزندان تو از وجود
تو متاع بر میدارند و کاسه را آن قدر در خانه میدارند که درست بود

چون بدست اجل شکسته شوی بگورت می فرستند اکنون برو
برخود رحم کن که بپیر شدی این بگفت والسب را براند و برفت **قطعه**
میکنی تاخیر طاعت گر معاقب میشوی • بر فوات او بحزن اندر
مراقب میشوی • هست در هر وقت یکسهی زسه‌هاء عباد •
که تقاضا میکند حق از تو غایب میشوی • کار او بر رفق صحبت و
عفو از جرم تو • گر بسوی رحمتش از جان تو طالب میشوی •
حکایت معروف کرخی را مادر و پدر جهود و بیگانه
بودند هر چند دعوتشان میکرد قبول نمی کردند گفت ای مادر و
پدر من مرا بخدای بخشید گفتند بخشیدیم رو در راه نهاد
و چندان بکوشید که بحضرت عزت قبولی یافت روزی گفت یارب
من فردا در بهشت روم و مادر و پدر من بیگانه باشند در دلش
آمد که پیر شدند مگر اسلام قبول کنند **قطعه** جوانان را غروری
در درون هست • ولیکن هوچه دارند در برون هست • ولی پیر
ارچه کافر هست و مردود • مر او را لاجرم حلم و سکون هست •
رو بخانهٔ پدر و مادر نهاد و مادر و پدر را ندید در بکوفت گفتند
کیستی که در دین ما نباشد ما او را راه نمی دهیم معروف گفت خداوند
ایشان نمی دهند تا پیش ایشان روم تو بر پیری ایشان رحم کن
و راه نما تا بدرگاه تو آیند بعد از ساعتی مادر و پدر جهود بیرون
آمدند گفتند ای فرزند ما از ما چه خواهی گفت ایمان گفتند ما معبود

ترا بسیار آزرده ایم ما را بپذیرد گفت او بخود گفته است که من شرم
دارم که موی سفید را باتش بسوزانم در حال هر دو ایمان آوردند
نظم مسلم نیستی اینجا بکن خود چارهٔ کارت • چو زن بشنو
بعیاری نباشد باک از غارت • اگر قوم تو میباشد همه جنی و هم انسی
عمل چون نیست همراهت نگیرد دست دیارت • خرد داری عمل میکن
که یار تو بود روزی • که بگریزد زن و فرزند وقت عرض بازارت •
الست گفتست معبودت بلی گفتی در آن ساعت • هوا را تابعی این
دم برون رفتی ز اقرارت • تو وای نشو بعهد خود مکن بر جای
نیکی بد • که تا خلاق تو سرمد بود هر دم وفادارت • **باب دهم**
در تربیت **حکایت** در زمان پیشین زرگری بود حفظ
قرآن نیت داشت و بسعی بلیغ قرآن میخواند و از بر میکرد و مدت
هفتاد سال هر شب چهار صد رکعت نماز میکرد و تضرعها می نمود
که یارب مرا حفظ کلام مجید روزی گردان **قطعه**
اگر خواهی که تا یابی صفای وحدت ای مؤمن • بکن دوری تو از
خلق و بخالق انس جو مسکن • چو قرآن را همی خوانی که باشی
صاف و نورانی • جلیس رب رحمانی انیس وحدت موقن •
و هر چه بروز میخواند و از بر میکرد بشب فراموش میکرد و پیش مشایخ
و ارباب فضل میرفت و از ایشان دعاها می طلبید و هیچ فایده نمی
بود آخر رو بصحرا نهاد و گریان و زاری کنان میگشت و خاک بر سر

میکرد و میکفت یارب این شقاوت از چیست و این بدبختی چراست
از غیب ندایی شنید که هر چه نه رزق تست مجو و رازی که نه در
وجود تست مکو عشق تو با قرآن از بهر ریا بود بهر که کلام مجید میخواند و عاشق
لقا، ما نیست کلام قدیم با و لعنت میکند قاری کلام با خلوق چه کار **نظم**

چو نبود جز یکی دل چون دو کویی • نیاید از دو کفتن خود نکویی •
منم ماه زمین کویی با قرار • عمل اندر بغایت زشت رویی •
خدا یک دل بکی پس در توجه • تو رو با او کن از خلقان چه کویی •
کلام حق مقدس باشد از عشق • نیسند در دلت با زشت خویی •

حکایت حضرت ابو عمرو که رئیس قرا بود در قرآن
خواندن حظی وافر و بهرهٔ تمام داشت کودکی صاحب حسن و آمد و
ازو علم قران میکرفت روزی بروی کودک نظر کرد و در حال شیفتهٔ
او شد و قرار و آرامش نماند و هر چند کوشید تا مکر که آن وسوسه
زایل شود چاره نداشت **قطعه** رسول الله فرمودست منشینید بالمرد
که باشد فتنهٔ امرد زفتنه بکر زنها بد • نظر چون بر رخش کردی فزاید
کشتی از حق • تو رخ زردی میان خویش زحمت سد • آخر در درس
او توقف کرد تا که قاریان همه رفتند خواست تا بر رخش بوسه
زند فی الحال از الف الحمد تا سین قل اعوذ برب الناس همه از یاد
او برفت پیش حسن بصری رحمة الله علیه دوید حسن بصری فرمود
که بحجت با حجاج برو و بعد از فراغت زیارت در حرم مبارک پیری

می آید

می آید و در محراب می نشیند ازو دعا خواه تا ترا دعا کند و کارت
بر آید **قطعه** هزاران سال اندر ذکر و اوراد • بسر کر می بری
عمرت بپایان • نباشد آن قدر بهر تو عاید • که یک بکند دعا بهارت
زیاران • با حجاج بیرون آمد برفت چون زیارت تمام کرد پیری
دید که آمد می بنشست و خلق باو جمع شدند رفت وازو دعا
خواست در حال کلام مجید شریف هم همچو اول بیاد او آمد کفت
حسن مارا رسوا کرد و ما دیگر او را فاش میکنیم ای ابو عمر حسن
نمازهای فرض را دایم باین جای بکذارد و امروز دیگر اینجا آمده بود **مثنوی**
وحدت اندر بایدت تقوی ز شرک • تا نیفتد در دلت از شرک مرک •
در محبت چون شوی پاک از خطر • اندر اول نیست در آخر ضرر •
پس خداوندت کند کارت تمیز • در مدد یارت بود دایم عزیز •
ور عجولی نیست کارت بر مراد • کفتمت والله اعلم بالرشاد •

حکایت یوسف اسباط رحمة الله علیه از اکابران ری
بود و مست عشق احدی می بود چون در مجاهده رو نهاد از بهر پیری
دلش همی سوخت که ورا تربیت کند چند مدت برین برفت آخر منقی
دل فتوی در حضور ذاالنون مصری داد وطن را وداع کرد و رو
بمصر نهاد چون بمصر فرا رسید یکسال در خانقاه بنشست چون سال
تمام شد حضرت ذاالنون رو بیوسف کرد و کفت این جوان از کجا
می آید کفت از ری **قطعه** کر از جان تربیت خواهی تو بنشین در دل جانان •

که گفت ایمان بمانی فزود از تربیت ایمان • چو تسلیم یکی مرشد شوی
از جان و دل لاشک • کند از تربیت خبرت سرا بحث است از نقصان
سالی دیگر که تمام شد کاسهٔ از بهر چه آمده است گفت از بهر اسم
اعظم سالی دیگر که تمام شد کاسهٔ بر کوی ببسته باو داد و گفت
این کاسه بردار و از نیل بگذر و از آن سوی نیل دهی هست در آن
مردی این کاسه را بپیش او بنه بنگر که او چه می گوید بآن کار کن
قطعه دو ناطق هست ای سالک یکی ناطق بما تحمل • دوم
با اعتقاد تو بود ناطق شنو از دل • بود اول کلام حق کما انزل
کند حتی • رسول بر شد ثانی برون آرد ترا از گل • یوسف از مصر برون
آمد با کاسه و در راه افتاد چون از نیل بگذشت و اگر دید که
موشی در کاسه و در لحظه از کاسه برون جست و در سوراخی شد
یوسف تشویر زده شد میخواست که باز گردد اما گفت امر شیخ را
بجای آرم پیش آن مرد شد در حال بخندید و گفت مراد حضرت
ذوالنون آن است که تو موشی را نگه نتوانی داشت اسم اعظم را
چه گونه نگاه داری از آنجا باز گشت و پیش ذاالنون مصری آمد
حضرت شیخ گفت یا یوسف هنوز وعدهٔ اسم اعظم نیامده است بخانه باز رو
و زحمت مکش چون وعده آید بیابی قطعه بود واعظ دوای سالک
یکی قصدیت کند دیگر • کند قصدیت که شیخ نیست اول هست پیغامبر
بقاصد لازم است الحق دلیل صدق بر دعوی • ازان رو ازمایشها کند

شیخ

شیخ تو واسر در • دلیلی نیست بر مقصود چون لازم بود شیخت • ترا
مقصود ازمایش بهر اندر تو رهبر • مریدان از تجرب کر بود پیر از سر تحقیق
نباشد غم بعکس اما نباید راست با تن سر • ز عاقل تربیت میجو که تا یابی ره
تحقیق • که عاقل پیش خرشید دست کرد ذره زوانور حکایت
از عبدالله مبارک آمده است که روزی در راهی کودکی را دیدم که گوسفندی
چند را می چرانید گفتم ای کودک خدا را شناسی گفت بلی گفتم بچه شناسی
گفت بدین گوسفندان عبدالله گفت بگو سفندان خدا را چه گونه شناسی
گفت ای امام مسلمانان چنانکه گوسفندان را لازم است از شبان کاینا ترا
لازم است از نگهبان بدین وجه خداوند را شناختم گفتم بیچونیش
چه گونه دانستی و شناختی گفت هم بدین گوسفندان بشبان نمی مانند
و شبان بگوسفندان نمی ماند که خداوند هم بندگان نمی ماند و بیچونست قطعه
نباشد مثل او چیزی و با او کس نمی ماند • دل عارف بدین نسبت ورا
بیچون لاهمی ماند • خداوند صمد لاشک ولم یولد ولم ایضا • که کفوا احد خود
گفت از و بهتر که میداند • خواجه گفت نیکو گفتی ای کودک از علم
چیزی خوانی کودک گفت سه علم میدانم علم تن و علم زبان و علم دل
امام گفت اینها را تفصیل کن گفت علم دل آنست که محل معرفت کرده است
که همین وی را شناسم و با مرش مؤتمر شوم و از نهیش منتهی شوم
و علم زبان آنکه زبان را محل ذکر خود کرده تا ذکر و را بزبان رانم و ذکر غیر را
دور دارم گفت نیک علم تن کدامست گفت مرا تنی داده است

و محل خدمت خود کرده است تا خدمت او می کنم باین تن و از
هرچه که نه خدمت او بود دور دارم گفت ای کودک علم اولین و آخرین
همینست ای کودک مرا پندی ده گفت ای خواجه دانشمند روی
مینمایی اگر علم از بهر رضای او میخوانی طمع از خلق ببر و اگر از بهر خلق
خوانده طمع برحمت او مدار **قطعه** ترازو گیرد اعمالت بدست
خود همی میکش • رضای خلق دان حق بیک پله نمی گنجد • تو با
عصیان طمع داری برحمت این طمع خامست • که شیر و اسب و گرگ و خر
بیک گله نمی گنجد • ببین عنقاء فکرم را که قاف قربتش جاییست •
همی با زاغ و با کرکس بیک سله نمی گنجد • اگرچه عقل تو باشد یکی
جوهر نور او • جنونش چون بود همره بیک گله نمی گنجد • دلیل واضح
این باشد اگر که دل بغیر از حق • که شاه عشق غیر او بیک قله نمی گنجد •
حکایت یک شیخی بود از جملهٔ اخیار و او را شغلی افتاد
مریدی را ببازار فرستاد تا آن شغل را باتمام رساند مرید ببازار
رفت و چیزی برداشت و بازگشت در راه که می آمد بکوچهٔ تنگ مردی
پیش او آمد همین مرد باو رسید مرید را پای بلغزید و در وحل افتاد
و غلطید هرچند که میگفت آن مرد را که دستم بگیر نمی گرفت **قطعه**
مرد راه غلط کردی که از غیر طمع دارد • برو از فرد واحد کن طلب کو
میکند یاری • غمت را با خدا میگو رهایی هم تو از وی جو • غبار دل باین میشو
که یارب برو غفاری • چون پیش شیخ آمد احوال باو بگفت شیخ گفت

این

این قضیه ترا بس از بهر تربیت من بعد از همه بیان او را باش که با همه هیچ میسر
نمی شود بی او و با او بی همه هرچه می جویی بیابی **مثنوی**

بیا در بندگی ثابت قدم شو • مطیع حکم قد جف القلم شو •
چو طوق بندگی در گردنت هست • حقیقت زندگی در مردن تست •
اگر چون سایهٔ عنقا نمانی • بیابی پس حیات جاودانی •
زبانت گنگ کن چون سنگ صما • مگو لفظ دگر جز ما عرفنا •
ترا تا ذرهٔ از خویش پیداست • قبولیت عدم رد تست سویدات •

حکایت در خبر آمده است که شخصی پیش دلالی آمد که بنده
بخرد بندهٔ را باو عرضه کرد گفت که نام تو چیست گفت فلان پرسید که
طعام چه میخواری بگفت پرسید که شراب تو چیست بگفت پرسید
که لباس تو چیست بگفت دلال را گفت من این را نخواهم **قطعه**

در عمل صد سال اگر زحمت کشی • چون نهٔ بنده یقین زحمت کشی •
نیست ثمره بجز جز تاب نفس • هم نه اندر باغ دل جز خار و خس •
نیست آدم آنکه باشد خودپسند • گرچه گفت او بود چون شهد و قند •

دلال غلامی دیگر را بیاورد پرسید که نام تو چیست گفت هرچه تو خوانی
پرسید که طعام تو چیست گفت هرچه تو خورانی پرسید که شراب
تو چیست گفت هرچه تو نوشانی پرسید که لباس تو چیست گفت
هرچه تو پوشانی گفت بندهٔ حقیقی آن است که اختیار خود فرو
گذاشت و بخواجهٔ خود حوالت کرد **مثنوی**

چون بدست حق زمام اختیار • میدهی در سال و مه لیل و نهار •
هر چه او گفت و بسنت آن کنی • لاجرم هر درد را درمان کنی •
ور بدنیا میل کردی مدبری • خوار گشتی گر چه میر لشکری •
هست مرداری عجوزی بی وفا • خسته تش در پیش و لوش در قفا •
کس نکرده صحبتش در کاینات • بکر دایم چون بت اندر سومنات •

حکایت

حضرت عیسی علیه السلام دنیا را دید بصورت پیره زنی
چادری رنگین بر سر افکنده و پشتش دوتا کرده یکدست بحنا رنگ
کرده و دستی دیگرش بخون آلوده گفت ای مغدره پشتش دوتا
از چیست گفت یا روح الله از پیری گفت با این چادر رنگین
چیست گفت دل خلق را بدین می فریبم گفت دست تو خون آلوده
چراست گفت این زمان شوهری را کشته ام گفت دست دیگرت
رنگین چراست گفت شوهری دیگر کرده ام حضرت روح الله از هیئت
او در عجب آمد قطعه هر که عاشق گشت بر رویش فتاد اندر بلا •
وانکه رد کرد فی الدارین بالحق قد علا • مایلش مغضوب حق و
هست همراه یزید • راد او اندر سعادت چون شهید کربلا • گفت
ای عیسی ازین عجب تر آنست که پسر را میکشم پدر عاشقم میشود
پدر را میکشم پسر راغب من میشود مادر را میکشم دختر شیفته
من میشود دختر را میکشم مادر دل در من می بندد برادری را میکشم
برادر دیگر از بهر من بزار می شود ای عیسی عجبتر آنست که از اول عمر

من

من تا آخر چندین هزار شوهر که دارم کس بمن نمی رسد بکر آمده ام
هم بکر میروم هر که مرا خواهد من وی را نخواهم و هر که مرد بود مرا نخواهد
و هر که مرا خواهد مرد نبود مثنوی مرا امرست تا هر کو مرا خواست •
که نکنم تا ابد یک کار او راست • همیشه غرقهٔ فکرم نشیند •
جز از خار و غم دیگر نبیند • هزاران شوهرم در خون شده غرق •
نماند آثارشان از پای و از فرق • ولی آنکس پشت خود بمن کرد •
ز من اعراض و رو سوی وطن کرد • شوم مجنونه از عشقش چو لیلی •
کزینم خدمتش بی واو و ویلی حکایت یکی را حکایت
کنند که از جملهٔ پیران طبقات بود که او را جاه و مال بسیار بود
اما بدل بیدار بود هر چه بود همه را صرف راه حق کرد و از دنیا اعراض
مطلق کرد چون دست از جاه و مال بشست و فارغ البال و خوش
حال نشست عزم سفر حجازش افتاد و فکر مناجات و نازش
در دل مقیم شد گفت از سر و جان باید گذشت ما پیمودن
صحرا و دشت تا مگر دیدار جانان میسر شود و وصلت مقرر قطعه
اساس افتتاحم چونکه ترکست • ترا ای دل چرا پرواز مرکست •
نشین در کشتی و ترک سفر کن • که ترک از بهر او چون ساز برگست •
از موطن خود بدر آمد و بعد از مدتی بمکهٔ مشرفه قدسها الله رسید
و بعد از طواف عمره از حرم پاک بیرون آمد و بر سر کوه ابو قبیس
وطن ساخت و عهد کرد که از کس هیچ چیزی نخواهد و علی الدوام

بروزه باشد چون دل بدین قرار داد بعد از نماز مغرب سر پوشیده
می آمد و کاسهٔ طعام و کوزهٔ آب می آورد طعام میخورد و آب
مینوشید و بعضی از آب برای وضوی ماند بعد از مدتی مدید در دلش
آمد که این ستیره بی اجرت این قدر زحمت میکشد تا حال من چه
خواهد بود کفت ای شیخ تشویش مکش من دنیاام چون تو
پشت بر من کردی از حق درخواستم که ترا خدمت کنم تا زنده ام
ترا خدمت بمن واجب است **قطعه** چو تو از حق همی خواهی
برو در ذکر دایم شو • رضاء او اکر خواهی برو از خویش نایم شو •
نماز آن نیست که تا پا بایستی همچو ستونی • نماز صدق اکر خواهی
برو در ذکر قایم شو • نباشد روزهٔ آنکه ز طعم شربت ببر هیزی •
حقیقت روزه کرداری برو از غیر صایم شو • بخلق خوی احد رو
دکر خلقش همی پرسی • کلام حق بدی خلقش بخوان در ظل دایم شو •
حکایت یک ستیرهٔ صالحه در دست بیکانهٔ مبتلا شده
بود و از جهت خلاص خود اخلاص بسیار میخواند و شوهر منافقش
در بند آن بودی که ببهانهٔ آن مؤمنه را برنجاند در فکر کیدی بود
روزی همیانی زر آورد بدان مؤمنه داد و کفت در جایی استوار
بنه ستیره برخاست و درمیان بالش نهاد و سر باش استوار بدوخت
منافق آنرا از وی پنهان برداشت و سر بالش بدوخت و از جهت
غصهٔ آن ضعیفه کیسه را در دریا انداخت **قطعه**

موافق

موافق با منافق همچو طوطیست • که باشد در قفص را زاغ یا بوم •
چه کونه زندکانی بایدش خوش • بجس اندر جلیس یک زمی شوم •
چند روز بدین بکذشت چوب برداشت با زنی کفت ای زن
کیسه بیاور بیچاره از مکر او خبر نرفت و بالش را برداشت و با خلال
مشغول بود منافق را غصه زیارت شد و منتظر آن بود تا کوید کیسه
نیست تا او را اهلاک کند دست در بالش کرد کیسه را بیاورد متحیر
شد زن کفت ای مرد این کیسه چرا تر شده باشد کفت اوّلا ایمان
بر من عرضه کن و انکاه از حال بپرس چون اسلام بروی عرضه کرد
احوال را با او کشف کرد کفت ای مرد کلام خداوند جلّ متین هر کسی
که چنک در روی زد ضایع نشد **مثنوی**
صاحب همت شو اندر کوی یار • همت عالی کن اما اختیار •
صاحب همت بود چون شیر مرد • کو بیا با شیر غرّین شیر خورد •
کمترین شیر پیش معرفت • زود دست آرد بهمت این صفت •
روز مشه و از ارادت شو بری • تا که اندر کوی همت کو بری •
بکذر از نفس و بدل کن التجا • تا بیاری سنت احمد بجا •
حکایت انس بن مالک حضرت رسول را بغایت دوست میداشت
و ده سال در خدمت او قیام میکرد روایت میکند که درین ده سال یک
بار نکفت که این کار چرا کردی یا این چرا نمیکنی **مثنوی**
دلش از نور حکمت ممتلی بود • همیشه کار او زان خوش دلی بود •

بحیوان شسته بود آن جان پاکش • نمانده بود در جسم آب و خاکش •
غضب عجلت همی هر دو زخامیست • سکون و حلم اشارت بر تمامیست •
حضرت انس میفرماید که سید عالم بمن وصیت فرمود و از بهر من در و صلت
کشود بالفظ کوهر بار و نطق درّ نثار کفت که ای فرزند من ای قدرت
نصیحت و تمّنی اکر قادر میشوی که در صباح و در مسا داخل شوی و اندر
دل تو خیانت کسی نباشد چنین باش و چنین کن **قطعه**
نباشد لاجرم از عشق سرمست • در ان یکدل که حقد مو بی هست •
تو دور از خویش کس را دار بیازار • بر حمت کر همی خواهی تو پیوست •
بعد ازان سرور عالم فرمود که ای پسرک من این چنین زیستن
من است و هر که سنت مرا زنده وارد مرا زنده داشته است و هر که
مرا زنده داشت با من در بهشت مقیم طیب در نعیم خواهد بود **نظم**
هر که خواهد نعیم دار خلود • کو بخلقان رحیم باش و ودود •
ور سلامت زبهر دین جویی • زود کوتاه کن تو کفت و شنود •
دل از کبر و بخل و حرص و حسد • در بغل بت چه فایده ز سجود •
حق تعالی صفات اهل بهشت • اخوانا علی سرر فرمود •
متقابل بخلقه بی غل و غش • نیست در قلبشان فضول وجود •
کرده از صدرشان خدا منزوع • کینه و بغض دل برای سجود •
تربیت بایدت ز پیر طریق • تا اند هم ره بری ز چه صعود •
نصیحت واجب است بر شیخ هم مرید را قبول نکند تا او را تجربه کند

واز جمله شرطها یکی انست با او محاسبه کند در انفاس و حرکات او بر او
سخت کیرد بقدر صدق او در اتباع شیخ زیرا که سلوک راه ریاضت
آنست و در این راه رجا را مدخل نیست که رخص از بهر عوام است زیرا که
قناعت کرده اند باین که نامشان مؤمن باشد بس و ادا فرایض کنند
واز زواید امور محکمه مر بوط قطع نظر کرده اند **قطعه** راه
بر جانست سخت تا بجانان می برد • بر بساط ذکر بنشاند بیرمان می برد •
ذکر را چه بود بساط ای راه رو یعنی عمل • میوه اش نوری که از اسلام ایمان میبرد •
ور نشستی بر بساط عشق دو شمن داشتی • فانی دور از اثم وصلت بر جهان میبرد •
حکمت بدانکه طریق مستقیم بزرکترین وانور ترین راههاست
زیرا که راهها را هر یکی پایانی میباشد و غایت این راه حق است سبحانه
و تعالی اشرف موجودات و اعز معلوماتست لا اله الا هو پس راه او اشرف
راهها و افضل طرقها و دال بر حق سید اولاید و اکمل اولات و اعظم
براهین است و سالک بر حق اسعد سالکان است پس لازم است بر
سالک که عاقل که سلوک بهوا خود نکند تا که سعیش سعادت ابدی
مرتبط باشد **نظم** بهر تخلیص دلت جد کن مشو بیرون ز راه •
یوسف وقتی بر آی از چه نشین بر تختگاه • کم نظر کن ظاهر ترا بهر فتح
باطنت • در که بکشادند کردی زود اندر مصر شاه • نیست اندر از حق
نفس و در سما، قلب چون • خالقی غیر خدا پس رو باو شد شاه راه • هر کجا
هستی بود با تو معیت را بده • حق خود یعنی عبادت می کنش بی اشتباه •

ترک کن اندر ربوبیت در افعالش نزاع • ور منازع می شوی غالب
شود قادر الاه **لطیفه** مادامکه قلب مشغولست بذکر التفات دارد
واز حق اعراض کرده است واز شرک خفی دور نیست تا مستغرق
شود بوحدانیت حق **قطعه** فنا باید دلت در ذکر و ذکرت فانی مذکور •
گر تا در راه وحدت سعی وجان دل شود مشکور • وکن کالعبد مملوکا و لا
تقدر علی شیء • که گر حق قادرت بیند ازان قدرت شوی مقهور •
فائده شیخ را سه مجلس میباید **اول** مجلس خواص است و واجب است
و مرید را انجا نهلد که حاضر شود و اگر اهمال کند در حق او خطا کند
ودوم مجلس عامه و واجبست که دران مجلس از نتایج معاملات
بیرون نیاید واز آنچه اهل الله بران بوده اند واداب شریعت وحق
ایشان نگاه دارد **وسوم** مجلس خاص الخاص است و دران مجلس
واجب است که بدر نیامد واز نتایج اذکار و خلوات و ریاضات
و واضح کردن راه که در پیش است **مثنوی** چو شیخ آمد امین
وحی دلها • بود فارق میان خار و گلها • نمی باید مریدان را رعایت
که ره رفتن نشاید بی حمایت • بباید نقل کرد از شک بتحقیق •
وگر نه کی شود صدیق زندیق • چو غافل گشت شیخ از حال رهرو
بخود شد ره روانرا مانع از دو • طمع باید همی ازوی بریدن •
که او شیخ خورست خواب و ریدن **حکمت** نقل است از ابی
حسن شاذلی رحمة الله علیه که در سفری با یکی از اهل فضل همراه

شدم

99

شدم ازو وصیتی خواستم فرمود که نیست در احوال چیزی که باری
دهد بر اثقال لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و نیست چیزی از
افعال بهتر از فرار بخدای متعال و اعتصام باو **قوله تعالی** ففروا
الی الله واعتصموا بالله ومن یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم
بیت نیست پناه من کسی جز احد بلا وزیر • عصمت ازو طلب کن
چون نبود ازو گزیر **نصیحت** قال یحیی بن معاذ الرازی قدس الله
سره العزیز طلبت العلم ستین سنة وجمعت العلم ستین سنة
وقرأت وعبدت الله ستین سنة وصحبت الابدال ستین سنة نمی دهد
اینها تا پاک نمیکنی قلبت را از مکر و خیانت و زبانرا از کذب و غیبت
ونظر را از حرام و شبهت و نیت را از ریا و سمعت و عمل را از هوا و
بدعت **مثنوی** تمام تربیت را گر دظاهر • بکیر این را اگر
هستی تو قادر • جمیع علمها جمعند در این • کسی این بنداند کرد
تلقین • تمام دین ازین گردد تمیزت • مکن تضییع اوقات عزیزت •
عملی کن در فراغت پیش از انت • که ناید راست لبها بر زبانت • ز حسرت
می گزی دست بدندان • شوی محبوس اندر قبر و زندان **حکایت**
دینداری از سر عجز از یک مالداری دیناری خواست مالدار گفت اگر
حق پرستی دنیا و دین را هر دو از خدا بخواه دیندار گفت دین نیک
است و دنیا بد نیک را از خدا خواهم وبد را از تو زیرا که عارفان گفته
اند که نیک را از نیک وبد را از بد باید خواست **نظم**

ان طلبت العلم [illegible]